

۱۳۲/۵۵



بازدید شد
۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای ملی		
اسم کتاب: ترجمه فیاض نامه دانی		مؤسسه: ۱۳۰۲
مؤلف:	موضوع تألیف:	شماره دفتر: ۱۴۱۱۳
۵۹۹	شماره قفسه: ۹۹۲۸	۲۹۴۰

بازرسی شد

تخلیه فهرست شده
۹۹۲۸

۱۳۲/۵۹

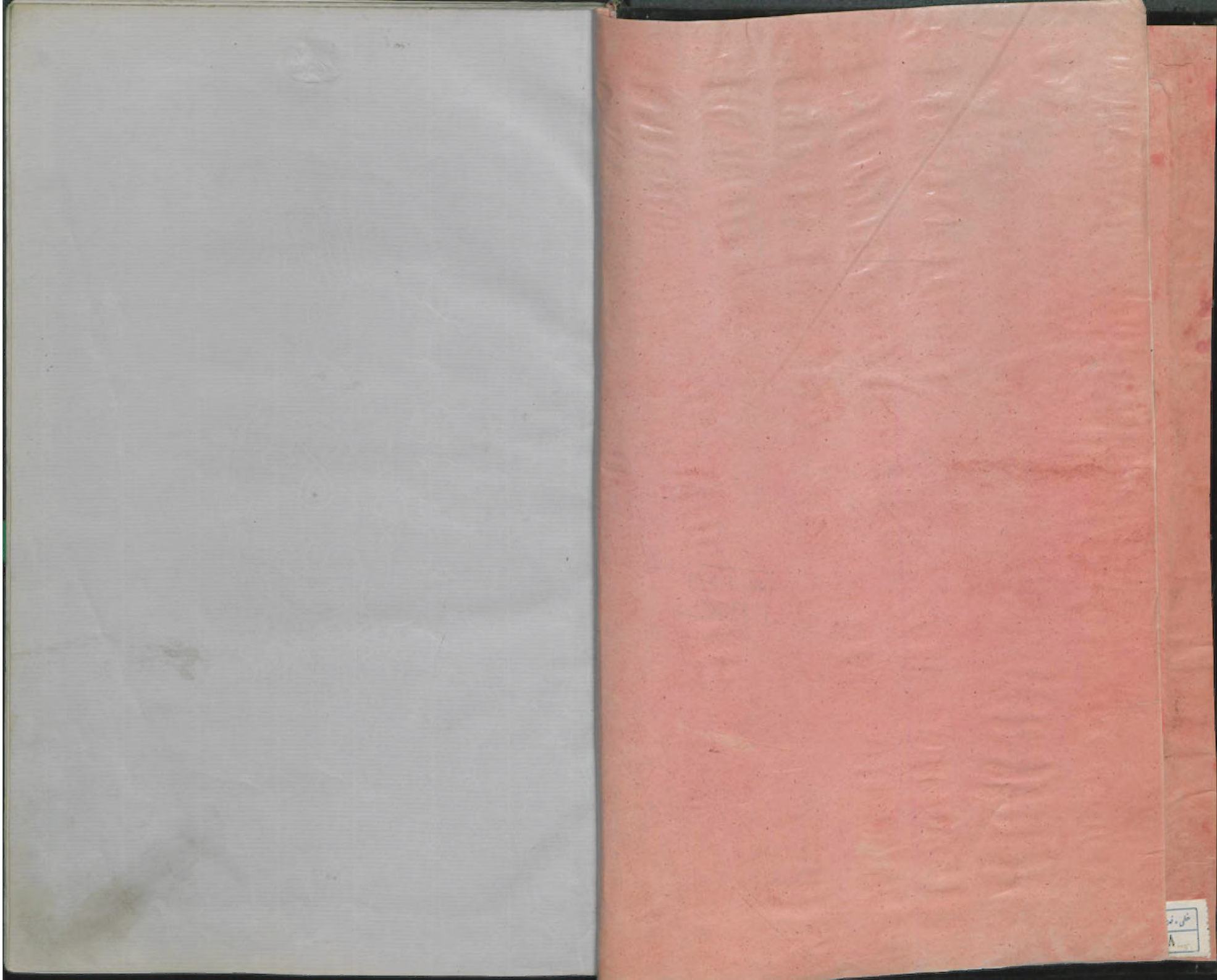


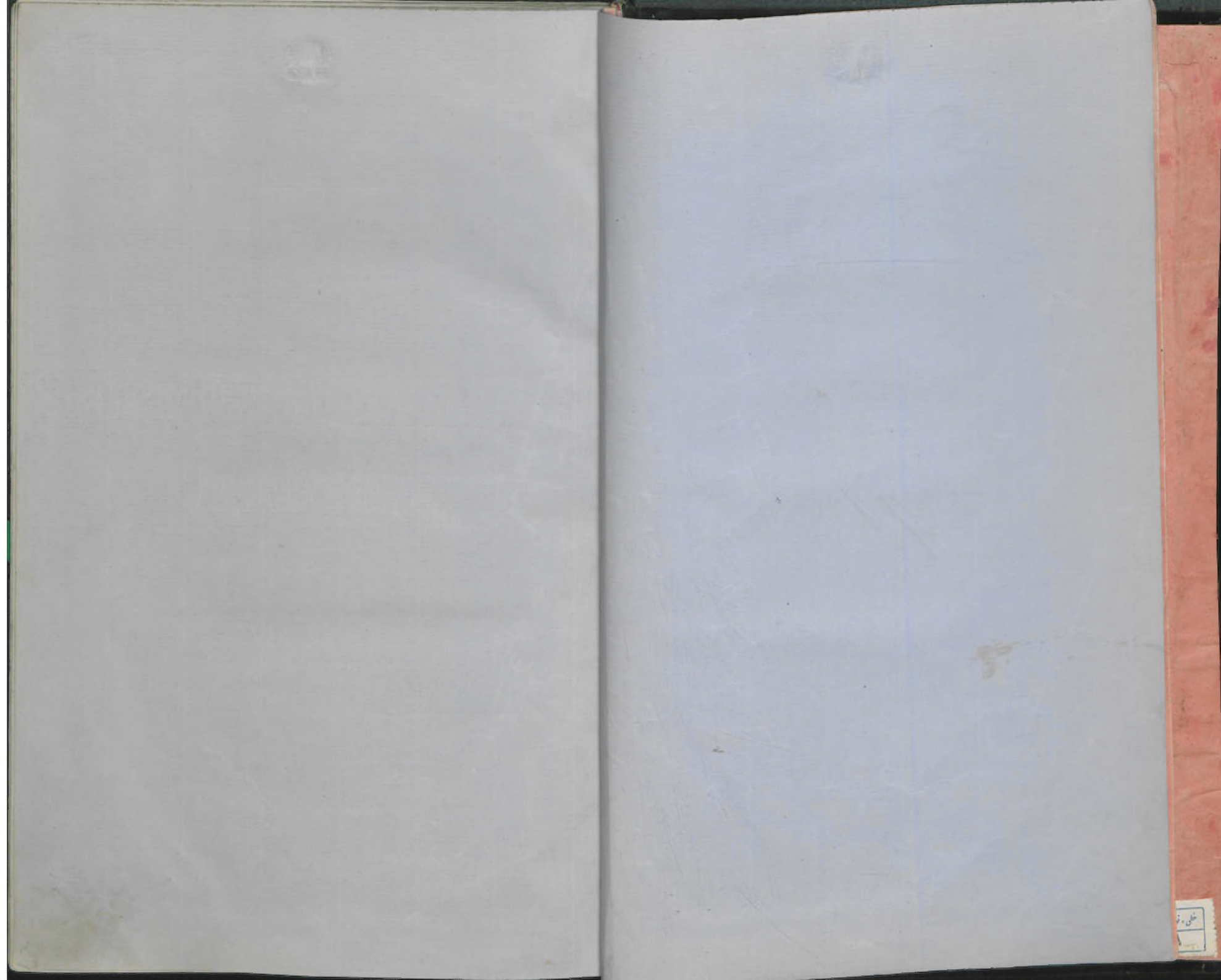
بازدید شد
۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای ملی		
اسم کتاب: ترجمه قیام نامه دانی		مؤلف: ۱۳۰۲
موضوع: تاریخ	شماره قفسه: ۶۹۹	شماره دفتر: ۱۴۱۱۳
۹۹۲۸		۲۹۴۰

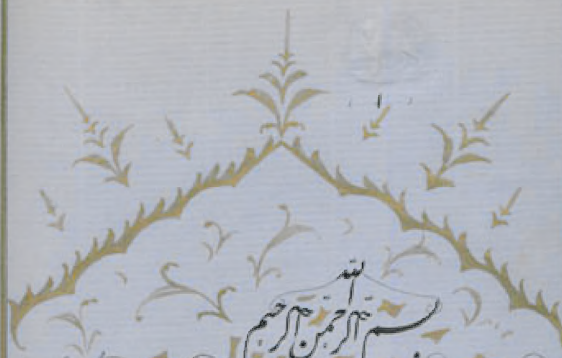
بازرسی شد

شماره ثبت شده
۹۹۲۸





۱۱



بسم الله الرحمن الرحيم
ترجمه روزنامه است که مردم ماری فرانسه در حسن
ازار انورنج بسم قدوس است و قو که و ستر
نوشته و در تور و مند اشتر داده است
بتحقیق ۱۸۷۸-۱۸۷۹ میس

پسکن
قصه است که با یکجای خوشگترین به طایفه و انبار حلقه
مرکزی دوی سکون باشد یعقوب یک امیر قتل و مسلط کامل
ایجاد زاینده این شهر بود است همان یعقوب یکی که چهار دیوار در کنار
شرقی امارت و حکمرانی داشته و مراد و کتی و خصوصیت مجازی با این
روپس و ابرم آورده بود

سبوا و رفالوی عزم که در یکجای یکی را که صورت کوچک با شعوری داشت
و دوازده الی سیزده سال پیش داشت با خود همراه برد و در
بزنصب لاسید ضابطه چارخانه برش راضی شد و به خط برای رفتن تابان
فلکه امیر که که مار خوش آید و امیر جا که راضی مادر بر و نش علقه بگیرد

از احوال و کلمات
در این کتاب

طعن بر نور از این مسافرت نور خوشی از چمن ظاهر بود و شمع از وی
بلاتامل مذاکره نفرش و به آراشید و بارش بگشت از خود حربه و
چیزی مالک نبود و حتی کسی هم ذات محله اش سر بار و زنی بود و هیچ باری نداشت
پیش پیر و صبری بود مادرش وفات کرده بود
تا جیک زاده مذکور چاکل برسته در هلوئی در یکی و آرا گرفت
بهت نوری اما متعاقباً به سپارکت همش چاقم بود و با یکلو متر خط
میکردیم سجدانیکه رجه دانسته اشکل چاقم بود و یکلو متر بود
برجه تا سخن نزد یکتر میدیم جاده به ستر میشد و بات و قوتین دریا چون
فانی و داشتند زنهای آنها تبه نام شب میدیدند بجایت که آتش
در خارج و نزدیک آلا حق از و خه بودند و یکشان در بار و جوشیدند
مردهای آنها کو گفتن خود را در میان لجه که دو خاک برای میکردند
جوانان چهاره چنان را که لکه مارم کرده و دست نمودند که آراشید
قطار خود خارج شده نزدیک بود بر جرح کالکد بودند در یکی متغیر شده و بعضی
تا زاینش نشان نمود و گاهی هم سبی بکجه با آنها میداد
صورتا که بول و دیف صاحب منصب بزرگ و کاندان و شلمان که در زمان
وقت مادر آنها در مهربانی محبت با بی نظیر و عدیل بود و ملاقات کردیم

بر سر کوه سبوا

در این کتاب
از احوال و کلمات
در این کتاب

در این کتاب
از احوال و کلمات
در این کتاب

در قریب سخن بجای از قافایان که از سر غایب آمده بودند بر خور نمودیم
جمعی از طایفه نارت سخت حول خوش سخن را ملاقات نمودیم

ارتفاع نیاز و تک نباشن بودن را با میهنانید انصافای نهایی تاشکن قابل
استهوار و تجدید میباشند غالباً در غنای و سخاوت با درختهای ملک خندان
باری میاید خوب بهون غمت خیال میوان قبول کرد که بر در کمال آسانی
در میان چنین نزاری نهان شود

بالاخره تاشکنی که میدان را بر او پیش در همه جا بعد و دود غمتی با نیتی است که
درخت زرد و الو دارد و همچنین درختهای دیگر که بر در ایام باب روح و طراوت
لذت و لذت و لذات سرچشمه است که مانند گلهای میان سبزه بود
رسیدیم این باغچه و در آنجا کوهی که تادریاچه آلال تیراوه
کیلومتر مسافت دارد و از روزه و چرخ شرب میبود در نظر ما چون
و دوست قدیمی آمد که پس از جبران زیاد و معارفتهای و قطع چندین

در ونگاری دوباره خوشحال و غم دیده و خورشید و تیغ جلوه نماید
باری در شهر مریور بساطی صحرانزل قدیمی بخش که با نجاتش نامی داریم
چندان وقت ندادی هم برای انجام لوازم سفر و تهیه و مدارک که در آنجا
در صورتیکه غم سیاحت میرا داشتیم مجبور بودیم میاستی قبل از بازگشت

در سیر از حالاکه اکبر است سرا شروع کرده و ارمی بخش مخصوص
پایز برای سافین در سیر خوب فصلیت نه اینکه پیش از آنجا
سخت و ناخوش است که با یعات را بنجد میازد و در اینها را لغز و میگذرد
بواسطه بر قفا و بارانها و عدم استحکام و ذوب یکنای رودخانه است
از جهت سستی کجا صعب العبور خواهند بود و باید در سراسر این راه توقف
کرد و معطل ماند تا بجای رودخانه سخاوت بهم رساند و غور از روی سر
و کمان بهم رساند میاستی از غمت این مخطرات جدا کنیم و کار هم که
داشتیم باید این قدر را هم افزود که همه اش می را که با در و شکنجه
انیت و مهر پش زانیت با المصطف مندول داشته و این
را و فرشته بودند حکم ترکستان و درینست که جهانی در قشرش از
آنچه را که مظهر جیش بود و مندول میباشست دستور العمل و نصیحتی
که متعلق به شرف راهی که در پیش داشتیم با داد و از قریب بود
را و خواهیم دید فصلی بیان کرد و از عادات و خیمه شان که منو کن
ریزی میباشند می گفت و بهین نسبت و وقت از ایشان را مثل زد که
اینست جمله در گفتارش آن میایم گفت و در سیر از غایب و فرقه که
کی از غمتایه های خودش بوده است بعد از عروسی از مردش وفات کرد

در آتش بود

نزل کرد

از آنجا

بین از چشم منور و دل بر سر درخت

روشن فایه با دج خیرای کاکه برایشان روی داده است نیت خود
 از غنای درک و تجارت حیث مال و اموال از سر که در استعانت
 از سر که از مردن هم بک و پروانه انداختند تحقیق در خارج و تعدیل
 اگر بترین بخلاف قرار داد که در کتاب قانون که فراموش کنیم
 و ادای حقش نمیدانم کرده اند شش غریب که مشربتم رفتار نمایند و باطل
 و تصرف کنند و از خطا علی و بطلدن برایشان کشیدند خواه شد تحلیف نظام
 رزائل بصل حیث معاف برای رسیدگی به مور و خیر خواهی نیت هم کرده است
 و بهیچیک از شغل نظامی باز نمانده است که بکارهای خارج از نظام برسد
 در فاجعه مردم بگوشت قطع سلوک امیر بکار انقیام بخت
 امیری که برای دادن وجه برید جنگ بهر پسر بعد از اخذ مالیت
 خارج اخذ نمود در بکار امیر بودی به ثروت و متولی بوده است
 امیر حاضرین کرده بوی گفت پانصد هزار نیت وجه بخرم است و باید
 مثل این است که معادل بین وجه را از سلطنت فرخیداری کرده باشی بودی
 به بخت در جواب امیر گفت از کی میفایند من پانصد هزارم میرسم اگر
 تو بولت خواهی رسید و اگر دیگر حرف زده سرت را خواهم برید بود
 چاره معاودت بکانه اس کرده اجاد و اقبایش را جمع آوری کرده و بکانه

موجود نموده نزد امیرش آورد امیر در حیرت بزرگی غوطه ور شد از اینکه صبا
 چنین توانی گشت پیودی پول را بستم کرده رحمت نمود و با حاجت بخت
 مندی نمودند و روز بعد رفته مطالبه سندی در ایرای حدتشر نمود و روز بعد
 مشتم بی احترامی با پادشاه شش مقید گشت و اموالش ضبط و دیوان شش چرا
 که خلافت نیت سرایش اخذ جان و مال است
 پیویدها در آرنی مرکزی متعل بر گونگیف و تحمیلی میزند چرا که از تجارت آگاهی نداشت
 نول در شوت پیدا میکنند پس از دو هفته ای از صد مال آنها ایمن میوند
 قبل از آمدن روهها پیویدهای رگستان مجاز در سواری باب بودند که هر خط
 فرسواری میکردند و تیرها دون بودند که چون بایرین لباس پوشند بپای
 خاک رنگت بکشد سادگی بکار و قیچی عده پوشش و زینت آنها بود شخص
 آنها سلطان بود و بهین علامات آنها را تمیز میداد
 رزائل گفتان گفت بجز دایک روهها دشمن را تصاحب و تیر کردند و فوراً
 پیویدها بجه قای ابریشمین پوشیده و کمر بندهای قیمتی بگرفتند بطوری خود را خفته
 و پس لباس فاخر شد که دیگر تمیز بین آنها و سایرین شکل نمود
 بلغ اقیهیه یافته بود در زمان غیبت صاحبخانه منفعت خود را در این دیده بود
 که خانه دیگری در مقابل اولی بنا کنند و خیابان وسیعی در وسط آنها قرار بدهد

در وسط خیابان جایی که شکل مربع بود حفر کرده و در آن بنای آجری بنا می کردند
 در آن وقت مذکور و هر گل چیزی نبود سکنه و بنای کنج کلی تر قریب میدان کوه دین
 و خورش می نایند و بعد در قالیهای چوبی می ریختند و در چند ساعت بعد بکارش می ریختند
 برکت نفع عظیمی تواند روزی یکصد الی دویست عدد از آنها را ب زود برصد
 را به دوش می بردند آری عیالات دیگر از آن خشتها بر میداشتند و خانه را
 می ساختند بجای خانه جدید را بجای تیرک نیه بودند پس از آنکه بجای تیرک
 چند روزی میانه تا خشت بود و استحکام بهم رساند بعد او را می پوشانند و خانه
 زود ساخته شده است چیزی خانه ساده با مصالح بنای دخیه تقریباً سه هزار
 ارزش خواهد داشت صاحبش او را بر مایه بسین نود و یکصد فرانک با جواهر
 داد در ظرف سه سال بعد از قیمت خانه و مخارجی که کرده است عایدش می شود
 نزد عده در دشتند معنای بیت عیالت که روزی نهصد دینار اجرت دارد
 و عیالت که کفرانگست نزد دیگر دینار این دینار اجرت عده دارند است
 نکته دشتند عیالتها را میوزانند و در آن وقت عیالت که برای سوخت نشتان می تپند
 همین است تا که راز آنها میازند با نفعی که آب بروی پهنی انداخته می ریزند
 و بعد گله ها را می کشند پس از آن گله ها را می کشند و در میان شمشیر می چنانند
 و از اثر حرارت آفتاب زود تر خشک شود و گاهی هم در میان سوختی که با

نشتان در آن یکسکه کرده و دیگر () وقت میوه و آن عبارت از پنبه و فصل است
 کا و گوشت است که در آن ماده لکک کوب شده است بعد که او را یکسکه طبعه میزنند
 و همان را میوزانند
 چند روز بعد از حرکت آمدن دشمن در آنچه را که با او یکسکه همراه آورده بودیم
 آمد از میوزان فلولی شوهرم سوال کرد که چه میگویند در حق پسرش میگویند و در ماده فلولی
 بهیست میوزان فلولی و قول داد که خود مستعد تر پسرش میوزان بن پت یکسکه کلی
 آنوقت اگر خواست در پسرش نماند مخارج جعفر پسر را خواهد داد که بوطن خود معذور
 نماید در پسر را رضی بن قرار دادند تا اینکه مهر پری مانع از این عدم رضایت بود
 بلکه مخصوص میزدند که شوهرم یک مبلغ پولی بود و هر قدر خواهند بود
 کنند که این بار اگر اینست از دوش تو برداشته شوی و از خشت مخارج و مصارف
 بپوشان خواهی گشت باز میگویند ای چیزی هم کسی گیری گوش خود زنت بگویند
 هرگز این بود که حالی که پول نیست غل هم نیست شوهرم طعنه را بوی میزدند
 خشم میگویم که پسر نه پس یکسکه ای قشنگ و جیبهای خوش را میوزان از روی پسر
 بود و یکسکه را در پسر دوست میداری یا پرت را در جواب گفته بود یکسکه را
 باری شوهرم معنی خریداری را که متعلق بگلشنیون دولتی بود کرده و پس از آن

مجلس را با تاج و کلاه پشیمانی مشاجره است مسیور خالوی را زبانه زد
 خویش کرد و بگوید که لباس زمانه نامی برای ما خریداری کنید مشاجره را که
 خود این طرف و آن طرف میرفت و غایب میشد و میفرمود که علمای مروت در جبهه
 اوضاع و احوال و بار یکشنبه و بظهر عورت با سبای میگریست و میگریست
 را باز نمیداد و شروع در نمودن متعاش میکرد و آه آه بر خیزد و متعاش را تیرا که
 نشان میداد خاتمه وقتی که بنامید جواب بفرود شد
 اینکه خارج شد که ما پیش میفرماید که نشان و اظهارات کن که بنده میگویم
 چندی را که در کفیت تاج و کلاه و کلاه چنان کرده بود برودن می آید
 سنگهای خوش را در آن پاکتا و کرده بنامی داده بود که اتفاق افتاد که
 نقب کرده در عرض جواب میشد با بفرود و بدل را بجلل میداد و با بفرود
 سابقا اشاره کردیم که در این محک فرود خوب بهم میرسد در تفرقه شخصی را
 که که فرود زبانی خوب و مرغوب است با بار این میرسد که فرود زبانی
 با نشان دادند و گفته که برود ملک یکشنبه با پس میرود و مشاجره را در آنجا
 بمصرف فرودش میرساند
 پایم به استان با جرم خودمان
 که مسیور خالوی با دشمنش یکت لباس زمانه کرده بود چهار پنج روز
 حرکت نامده تاج و کلاه و لباس بر نور را آورده که شوارای که کسروا

مسیور خالوی با دشمنش که شوار را از اموس کرده است نصف قبیله
 نگاه خواهد داشت تا شوار را با در مثل سودنی است که میگوید بر برگردان
 را میماند و احترامش میماند پس فرمای آرزو را رحمت کرد و شوار
 اظهار نمود که شوار دوشه و موجود در بازار وجود ندارد اگر بنوا بیدار شود
 هم بدو بدین ممکن نبود چرا که این باب بازاری نیست و کسی نمیتواند عقدا در بازار
 شوار بدو زد و آشکارش بفرود شد شوهرم بوی تو خود دان و این رسم قبیله
 به شوار بیادری و الا نصف پوت را میدهم این را بدو شوهرم میگویند
 من گفتم البته شازن داریده و بکله متعاش هم داریده در جوابم گفت که گفتم
 این صورت کی از شوار می آید کی از زنهای خودت را با بفرودش از این
 حرف من نزدیک بود که از کثرت نقیض احوال و فرودش در خیال
 بر زمین معده بعد خوداری کرده در جوابم گفت اگر شوار ایدم بدین رسم
 به هم گفتم آخرت را من باب رسم زوی و یا استخوان بود در جوابم
 خرد که از جمیع حالات است شوار زن را بخری تصاحب کند که رفتی
 که زن مرده باشد و بنوا بیدار شود و الا غیر این است
 من راه دیگری اندیشیدم هر دیکری در خاطرم خطور کرد با بنمی که با جرم
 کسم پاره نوی خرید و به زنهای خودش شوار تازه بدو زن از این خیال بر میخیزد

مشرف شد بعد فراغت پیرشوار و ابروت و وقت آنکه قطره را چای کرد
 دادیم و کردار قبل از حرکت صاحب شوالی زن شدم
 در آن گالی که بدیدیم قریب به نیم شد و تقوای گشت حرا و دیگری هم برای گل
 باران مان داشت باران چون من تمام علیل و بیمار ضعیف بود و شرم بود
 شخصه قالی از اهل لادن نمی گشتی و ادعیه نموده که هم سبک و هم نرم بود و آنجا
 که یکم صری داشت این کاران که تمام شد از کسکه آن گالی اذن
 حرکت گرفتیم معنی اید با و ده که در آنجا ابلات بودند آن عمارت را رفتند
 و از خواب که که حتی الا ممکن در صیانت بگوشت بختین و االی سیر خبر داد که
 ایلان محمودش خواهیم عبور نمود در آن کفایت که اولی و ایلان در آن
 بسیر و از فلولی که در آن کنه مثل را اندک گشت که که بگویند بسیر
 اشخاص چه گرفته اند و در آن اوقات مقوم برج شد تا خام و در آن
 در شرق باشد و از در غرب خانه در جای دیگر
 حرکت و در آن دشت به یازدهم سیر و آن شد و خود رفت و آن آب و سیر
 برای سیر و قرار داده بودیم که بشیر آتشی را بخورد تا بسیر بود
 عوض این خدمت بیانی او متوجه سایر عواد انبیا و شاهی هم ترتیب
 او کارش را منصرف بجان تکلیف کرده بود و که مر قریب جمیع مخلصه و عروا

با بود و موصلت آمد و در خط اسهل و افعال امری شد
 آفتاب صدمت داشت و بنا و گشتا و خود بوده طراوت و روح
 منقوش شده بود و در آنجا در آنجا حیرت حیرت نموده که روان و آنجا طبع
 کرده اظهار پشیمان و ای کشید عرایف چو بان کارگاه و کله داران
 در آنجا نیست نمود از این سامان بان سامان رفیق کفایتان نموده و کجاست
 وسیعی برای کله زاده اند لازم بود و کله شکیده و دیگر نموده و نموده و دیگر
 بنابر با چنین پیدا و شتم که شب را و چنگنه خواهیم نموده و االی خبر
 اسباب داشتیم که باران و دو چادر خانه بچگونه و آن و اگر که انداختیم و شب
 این شد نموده اوقات قریب با و اگر چه باید این اوقات قریب با و
 چرا که ما شل سبترین آنجا بودیم که صد و افرنج بکنیم با ما و با کشت و تحصیل
 و آنکای بودیم و برای خیر فیدین این عالم را طلی نموده و در آنجا
 که شتم و االی نموده را از آنوی توقف در او بودیم و صرت بودن در آنجا
 تحرای رنگان را شانه ایم و عارف و صنعتان شایسته این شهر خزان و
 بر سیرینی دارند
 تقصیرات یک جوانی را که بود و نموده سیرت با خودی برادیم بخور و یک سیر
 استطاعت محتاج دیگری داشت بر او وضع است که با خود و مراد و شتم

مخارجی داشت جاده ملو از سر بار بود که بود ای باب و شتر و عا و گاو گشت
 بر گشته بر عهد حیات الخاشان نیز تعاقب آنها در میان گاوهای سر پوشیده
 بر عهد چار و چنین مردانی که بایه چتر در طی چنین راهی تنگیا بسته و آنچنان
 طاقت خود را در طر آن گونه مسافت بر بند جاده و پرا ز آب و دانه و نمک
 در این سر از برای که تعاقب می کردیم خود را فربغ کربت و دور تر بود
 از مسطر از گفت ماضی غلطیدن عرا و در کشیدیم ولی دیگر فضا می کرد
 روی داده بود که بیکه تنها ساخته کردیم و در آن زمان واده من و تو هم و گشت
 و عرا و می توقف کردیم و بیاد شدیم عرا و که تعاقب می آمد پیش چنین
 دقت بود که کاری غلطید و عرا و می داشتند و جوان رفیق را و سپکا در میان
 کرد و خاک میادی که از زمین تعلق زبانش مانع از زاید غلطیدن که بر کرده است
 می غلطیدند آنرا بهای ما سراپا ایستاده و تیر مانده بود که چوب نه کوبی است
 زمین خود را نه و از روی بار و در شدند با از غنای کاری را بستند که
 و بعد و بار این جایجا نمودند و بعد هر کدام در سر جایش قرار گشته و ای می نمودیم
 این است شرح واقعه که روی داده بود راهی که از اینجا عبور کرده بودند
 سر از برای تنه بود و است ایضا جوانی شده کاس که را در داشته بود و در راه
 نوشته بود آنرا از غلطی غایب و نگار و در آن طرف ترس بود که سبب آنجا

اسباب هلاکت ایشان را یعنی که عرا و را کاس که در تنه وصل کرده بود آنها
 چنانچه نسبت بهین عرا و بر کرد و این بود و آن سپاه عرا و بود و این بر خود و
 عا می غلطیدن بود چنان غلطیدن که از در خود را سبب آنجا بسته بود
 با طهارت کفایت عرا و می تهیه کردیم که احاطه آن حریفی مندر را کرده بود و آن
 مرد و عرا و هم بر می خوردند و نه آگاه است که با چه دار و دیش و سر با چه چنگ
 دار و دیش نهیم در یک جگه بیا رسیدی که بعضی در نظر ما دلی داشت از دانه
 اگر کس که آتش این بود و از روی سنگهای که سنگهای بزرگ و قطعه زبانی داشت
 عبور میکرد و مرد کردیم از آن بعد صحرای گشته و دیدیم و داشت از غلایه قریق در آن
 داشت و دیدیم آبی آشفته نایاب خود را از این مکان میگذشت و سواشی و در آن را
 با طراوات و علوه آنها و سبب را بگلزار و در غلایه جای میدادند
 بیک جگه دیگری که استم است تنهایی داشت و از غلایه گوسفندی و شتر
 احاطه کرده و در رسیدیم در آنجا حیرت میادی کردیم که یکدختی در غام آن صحراییم
 را و عرا و را بر سر بود و عرا و با دلت انگیزت چیزی که در عرا و را با چشم
 بسته بود و تنه ای همان و شکسته گشت که در کاس که قرار داده ایم که بر وقت نهیم
 بنده نیم را تا ببالای کاری می پراند
 این دو بین دقت بود که بر کس قریق خود نمودیم با سبب عرا و را تا نام می نمودیم

است و اول پس از این قله میگردد و قبل از آنکه این رود برسد رودخانه
 چو که هم که هر پیش کنای قله و عظیم بودی داشت
 رودخانه شیب بخند میخورد این این محال برست و بار آوردن خدمت
 قله اوله آثار شخص از دور در نظر می آید و در ترجمه امش بعد از این پرا
 این قله یک از دو شهر است شهر مارت و شهر پارس و یکسانی آن
 بعضی از ماری یونان واقع است این سیدگی را میانه که در سینه و باز
 در این سینه باشد و اطرافش را سینه و حلقه کرده باشد
 جسد وی چند را با شمای قریبش می دیدیم و معنی آنرا که ستم بود و ستمگر
 این اول رتبه بود که بعضی ستم می دیدیم و قریبش می دیدیم و معنی آنرا که ستم بود و ستمگر
 که چو دیدیم که در میان بود و بعضی سواره و برخی پیاده می شد و بعضی سوار
 که و قله بی از پی و بی که گاه گاه اندید مثل افرا در دست گرفته بودند
 از اول یک شب این از پی که بعضی داشتند و بعضی سواره آورد و رودخانه تالاس
 آب این رود به بیاض می آمد و در این است که از آب چشم دیده می آید این را
 در همین مکان وضع خیزه می کرده است که قله را در حاشی بنا کرده باشند
 و در شاق پایش آب می رسد و در آنجا که سوار و پیاده می آید
 که نگردد و پیاده و سواران در آن از روی آنجا که تری می بیند که بر روی رود

انداخته و ایستاده اند این ستمگر را در شهر و جهاد کرده اند و این گشت و
 می شود و در قله چند است بی نظری روی داشت چنانکه کون قریب می آید
 اقصای این بی بی شهر و خارج از شهر و در آن پست کرده و آسمانی جاده می آید
 کرده و از آنجا که گشت از این خطرناک چنان گشت و در آن پست کرده و آسمانی جاده می آید
 سواره و آب افتاد و از آنجا که در آن و قله خود قدم در آب نهاد و قله می آید
 رسید و در قله می باشد و از پی و قله و در آن می باشد و در قله می باشد
 که در آن گمان که شایسته است این حال و معنی پرورده اند و ستمگر را در آن
 سواره و پیاده می آید و در قله می باشد و در آن می باشد و در قله می باشد
 سواره و پیاده می آید و در قله می باشد و در آن می باشد و در قله می باشد
 گشت و در قله می باشد و در آن می باشد و در قله می باشد و در قله می باشد
 رسید و در قله می باشد و در آن می باشد و در قله می باشد و در قله می باشد
 از پی و قله می باشد و در آن می باشد و در قله می باشد و در قله می باشد
 با هم جود و رسیده می آید و قله می باشد و در آن می باشد و در قله می باشد
 پیاده و سواره می آید و در قله می باشد و در آن می باشد و در قله می باشد
 پیاده و سواره می آید و در قله می باشد و در آن می باشد و در قله می باشد
 پیاده و سواره می آید و در قله می باشد و در آن می باشد و در قله می باشد

چند جهات و تفاوت این قریه با قریه شرق بود ارتفاع و سطح زمین که در
 آنجا شرم دارد و جهات می کنند از آنجا که در قریه ای که نشان در می گوید
 و معایب آن در آن مکتوب کرد
 از پیشک عبور کردیم نصف نیکه این قریه در وسط یک کوه سارست
 پس از شام بر روی آب و جاده رضا طاهره بود که تکیا شدیم یعنی بعد از آنکه از
 رودخانه چو عبور کردیم و نفس کسب از شرب آب رضا طاهره و انجلیتیم
 مراتع که درختان من بود و نظر به چمنی بسیار و درختان بسیار
 چند مرتبه روی جبهه که واقع شده بود و در آنجا در سر آبها می گذشت
 بهشت من کردم و قریب به یک ساعت سرازیری بسیار سببی بود که چنانچه
 چوب برادران که اندک اندک و همان نشان کرد چندان دستنی هم داشت هرگاه یک
 لحان خطای برادر و در می آمد و در آنجا به در می داشت
 در روز و شب سیون قضیه دیگر روی و در آنجا سبب است و علی حاد و
 از شرب تا ساقی معطل شدیم تا راه افلا و در می عوادچی از آنجا
 این مثل راحت و تنفس لازم بود و حاضرت این مثل انابت
 که گفته اند بر کس صبر که در برابر خود سپید هر کس صبر که در صبر کرد
 و عوف و تادی را در حساب حرکت داد و بعضی را می زد که در میان

دست می زد و کسب ترسافت می کردیم چنانچه خوب و عذوبت از آنجا
 شخص من کینه و خاش را و او بعد از یک شب
 چنانچه فعل از آنجا که یکبار به تعریف که خاش را چوب شام شد
 وقتی که پس از آن عرض می کرد که در کوه روی را دیدم که کل آفتاب پرت
 بهشت بهم خاش می نماند بهشت بهشت بود و منتهایم برای بهشت یکبار
 و آنجا به خوبی داشت چنانچه بهشت و قریه که در آنجا است چنانچه
 از آنجا که گل سرور در کمال شرف و غایت می خورد و هم مثل و خوشتر از آن
 بخودن دودان از آنجا که در زمین تاسی آبها که در آنجا شرب می کنند
 که منصرف از ام بود و نمود و ایکست عرض از تاسی بهشت در یکبار کردیم
 صحت و دوا می از این تکیا آفتاب پرت و در آنجا می شد پس از آنکه
 وقتی که به استاحت حرکت کردیم و از چندی که از آنجا به کوه عرب شده بود
 نمودیم از سر ایالات و سرازیریهای متعدده که شرب و از آنجا چسبی می کردیم
 هیچ چیز عوادچی را از آنجا که در راه پتان می شد به سطح عوام چیزی در جاده
 و ضعیف به شد از آنجا که در راه و کشت و از آنجا چسبی منصرف و از آنجا
 و از آنجا که در راه شد و از آنجا که کشته را داد و از آنجا که سید
 شد که شرب آبهای جاری و روان مردان کاسب یا می که به بخاری

منصرف از
 چسبی

رستان زوایک شده بود و بقیل می آید

یا گفتند که اسباب گدازین در شهر آباد است و اینرا هم بر قلم مندرج می بینیم
در آنجا خبری از بی گنجی را با و کاشش با نشان دادند و می گویند که این را
شدیم در زیر نشسته بودند و آنچه در حق خدا گفته اند که خدا آلی در پیش منبری
می آورد و بر وی می نشینی که آنهم دردی میزد و گری بود و میگفتند هر که در آنجا
از علاج در دست گرفت با آنکه از او کوشش میکرد و بجا می آید و نشان در عرض
قانون و چنگال است در آنجا هیچ حقیقتی گری پس شایسته بود و هر کوی
و کرده اسبابهای مجرب که بر من حسی کرد و سخن بود و همان نوی مخصوص بود
نیمه شب و میرا و مسند نشانی است آنرا با خفته و اساس الیت جلالت شاه
داشت که آنرا بر سر سجده رویه و حق تجارت را عارف نموده و با کمال
نموده که دست تجارت و وضع کب را داشته باشد یکی بر چوبه شمشیر که کمال
فریدیم و از دکان پرورده ایم بر چه باب مجرب و شرب و بین نظیر باستانی
که کمر در بر سر دین در سیم وقت در کمال شد و زلال که کمال بود
نشسته بود بر قلم از دوزخ رفته و صفتی شده و در دوزخ چو که روز قیامت
پای می آید و سلطان با رنگ صورت به استخفاف دیده بود و به سوز
بطراوت میزد و آنکه در کعبه که هم و از دوزخ کشتن علم که شمس این

در آنجا خبری از بی گنجی را با و کاشش با نشان دادند و می گویند که این را
شدیم در زیر نشسته بودند و آنچه در حق خدا گفته اند که خدا آلی در پیش منبری
می آورد و بر وی می نشینی که آنهم دردی میزد و گری بود و میگفتند هر که در آنجا
از علاج در دست گرفت با آنکه از او کوشش میکرد و بجا می آید و نشان در عرض
قانون و چنگال است در آنجا هیچ حقیقتی گری پس شایسته بود و هر کوی
و کرده اسبابهای مجرب که بر من حسی کرد و سخن بود و همان نوی مخصوص بود
نیمه شب و میرا و مسند نشانی است آنرا با خفته و اساس الیت جلالت شاه
داشت که آنرا بر سر سجده رویه و حق تجارت را عارف نموده و با کمال
نموده که دست تجارت و وضع کب را داشته باشد یکی بر چوبه شمشیر که کمال
فریدیم و از دکان پرورده ایم بر چه باب مجرب و شرب و بین نظیر باستانی
که کمر در بر سر دین در سیم وقت در کمال شد و زلال که کمال بود
نشسته بود بر قلم از دوزخ رفته و صفتی شده و در دوزخ چو که روز قیامت
پای می آید و سلطان با رنگ صورت به استخفاف دیده بود و به سوز
بطراوت میزد و آنکه در کعبه که هم و از دوزخ کشتن علم که شمس این

از ابتدای پس از اینها چاره ای توانا تر را بر آورده و عالم خوبی از خود و در ظاهر
تجرب شده و چاره ای که یک صفت و در خانه و مکان و در شمس بر آورده و در
خوب نموده بود و طوایف کشیده که کماله و زلال که در بین خیال بود و رسیدیم
مردم به شمس بنام و سوس و در این خانه چنانی بویس از کماله که پناه و رسیدیم
آوردند و ما رسیدیم و تن با سب و خمر و زلال که میوان و خانی بود و در
مصلحتی داشت و ما رسیدیم که کماله ای با کماله می باشد و در اطراف خانه و در
در دامن و پای که در دست یک چنگی را می داشت و رفته اول اگر آن که

بجای که بایستی با از نظر نور بگذرانند و نه بود از کنار یک دست از انبردی
 که بین او و طعنه شده اند و در گذشته در جای پست و سرانجامی از گذر و طعنه گنجی ششم
 وقتی که آن طرف نظر رسیدیم عوارض خود را دیدیم که قریب به مقرر وقت بود
 برنجی رنگ و بازوهای پرازد مارهای و بوی محرک ابعاض شده از این شش
 و حواس بعضی ممکن است که بجای یاقین کرده بودند که در کمال جلدی و چاکلی از
 سرالائی که در جلوه بود و با شش اگر بجا بود و او فریاد میسر کرده بود
 که طی سیرالائی چنانی برشان کمال صوبت نمیداشت این مردم وضع
 دارند که از آنجا با سستی تخریک شود و یک نگاه برداری بود از بعضی کوایم
 کردند و زیاد به طعنه و جلی و تن مجربات که با آن قیمت ای و او احوال و جرات
 بکنند لیکن نظرات آنها را در حایت کردیم راه از یک بنده که می که در دست
 شام صرف بود و کفایتی از در مساکرین رتقی ناشی بود با تاشی و صبریت
 که داشت در میان بر سر سیری خود را زیاد و خوش وضع نمود و عالم قوت
 در حادی ستایون در کار ساختن پی بودند و در راهی که رطوبت در میان که
 بود به بجز این آب میریزیم گاهی از چاه و چو و بعضی وقت مجدداً در میان
 و گزارد میگذشتیم در آنجا می بجا پخته و بنفشه که با سستی شب را در او تیره
 و در رسیدیم شام مختصری صرف کردیم چرا که کار تمام از این یک روزه

رسانده ایم نه است که چون سن شان که در ستم و در بر سر و در ستم
 یکینم شیر و سیر و عظم خدای حرکت با یکدیگر و از انبردی و سیر
 مصلح بودیم و از طب بکم هم جوایستعال شده و درین صورت خوب بن
 تصور امکان کم خوراکي مرا که
 فردای آن روز که با سبطا میر بود و در ساعتی حرکت کردیم در جویال کن
 با رنگ تیره و همان از حضرت سر جوایستعال بود و این هم یکی از یک
 بود از پس سریشی تندی که طی کردیم صبح خوار و در همان خوراک
 برادر چه شد بایستی بجا پخته و اگر در عوارض دیگری تکمیل بود از این
 و نقش زیاد از دست بود در عرض صبح ذکر آوردن و خوش
 و وسعت و قنار صرف برادر کردن بهشت و عوارض بهشت و بجا
 و در ای شدم در طرف یار یار کالی و از قشع بود و از دور
 جلی و از قنات وضع و حیات متعادل بشکوه بطریقی است که گشایش
 سنج بودن بسبزی برز رنگ تیره که این روکش ایک تک و درنی
 بود این رنگ لون شکا اندکی دور نایش را بحال آورده بود و ای که این
 رسته که او را در و جلی تک و مسبب القرات جوایستعال و شش
 شده از آنکه چنان میسر که با قدری راه مانده است که به طریقی نماند

داخل ملک که وضع ملک اهل بار او در سر در پیش آسان تر از سر بر آید
است از من قبل و ساحت اهل بار او در سر در پیش آسان تر از سر بر آید
برای بسجای چاره تفت از گرد که بنیم در جلوه او چو دایم سبج
نمیشود بعضی بر خان سید و بنده که بخت نبات و آینه بر آن زنگ
در روی اینصو که سکنای آبی بر رنگ درین راه پاشین شده است
جریان آبهای خوش و چشمه سارای گلشن خضار غیب تجرید
در ساحت داخل این ایل شدم یک مجسمه سنگی در درج چارخانه
در قفسه بود و نگارن از اینجا کنج بود و از برده بود و ازین مجسمه چنان
که اینجا اعتبار ماست و بوده است در پست و چهارم باید برای اول
بر اسیر و تاشای تیزرات جدید از ضیاع و چاههای مجدهای که سکنای
در سبز و نیان پاشین شده بود و نگارن و نگارن و نگارن و نگارن و نگارن
از ساحت طالع در چارخانه و سکنای آب خوب جا و اند که در
با حرکت دادند بطول جاده و از قورقون که غالباً ترکیب خوشی
شع بودیم غیب است وضع چنین مخلوق که خود در سینه ها می کشند
و عمارت را بر دای خود و اگر در میانند صورت قبرستان بزرگ
که در قفسه است نبات و اینجا درج می کشیم تا خود از وضع دفن کردن

مسکنها باشد از ابتدای آینه جان در دست چپ خود جبال نقیصه و در
چین خود که در کور او در شمشیر نمودیم که اولی در دست در کور او
از خروج اینجا و نگارن و نگارن و نگارن و نگارن و نگارن و نگارن
و است جو که دریم در از اینجا سبب بودی که تخت من و علی می باشد
یکدیگر از جاده و ضعیفین می بود که در بخت نقیصه که ساحت در دست
این و است که درین که ای قشک واقع است بخاطر او در در و در و در و در
ولی و است که درین که ای قشک واقع است بخاطر او در در و در و در و در
که ای بزرگ جانی که کولی تازه از که سوا شده و آقا و آقا و آقا و آقا و آقا
در و از اینجا و در چرخ که در بوده است ششمین کنج عمارت و در چارخانه
نگارنای تخت می کرد که ای در سر راه است و غیر می کرد و به سبب
بود که خونی از تاشای بکته امتحان چینی هم در خود می کرد که بکای که طیار
کرده بودند از شفاف که عارف برده است بود و یک جانی در که چنان
و سبب بود و با فاصله تخت می شد ولی بعد از سبب و از یک چو مجده و او سبب
در قفسه بود و اولی این بود که تخت شدن و این در دست یافتن بود
نای که در کشد و چنانی بریزد که نای در دست و در آب کنای سبب
عالم خوش و طالع خاصی در دست یکدیگر نای سبب و در دست و تاشای می کرد

قبل از آنکه بر دست آید به بر و خور و نیز دارد و شدم آنچه است
 سرحد قدیم چینی بوده است که در هر دو طرفی است خانه شش تنگ است
 در این خبر برای پست کجاست بر دو ویب و خبره و گوشت زیادی با آن
 اگر که قدیم چینی که خراب است در خارج شهر بماند است و در هر دو سویم
 از خود و شهر میکند و در پی هم دارد این رودخانه را با قفسی میروند که آن را
 نیز قفسی بکنی است که تمام درختانش و قافش میباشند این دل شکلی بود
 پس از خروج از آن پستگاه و کردیم یک بنای درختی است که از چوبها بود
 و آن است که تقریباً چهل دشت یکو متر مربع بر یک ناری را چیت گشته
 چنانکه کوه اند چه حصد و چه کلی بنا نهاد و در راه آب بود و شست
 و شمع و عالمی داشت دست میدی بود که صورت نیم رنگ و باشد
 فید و بودیم که در میان خانه و برگ انبوی یاری میکند از رودخانه
 عبور کردیم جا و بسیار بود که در آنجا از فید که شتم و بار چکل خا شست
 در وسطه و در خانه نمود اگر که چند خانه و قفای که در محل و خوش تر است
 بودند با نموده آنچه را که جنگ بر آن محال که خیلی بخت حاصل نموده
 چنین جان صبح ابدی و وقت سردی را که نام دارد و بلکه محال باشد و هر
 و سوال باشد در نیمه شب و در این خانه و در این خانه و در این خانه

خانه پستتر و در یک شش باب چینی و دو خانه شده از این خانه
 بخاری و مکان دال این است و چنین بنیاد که از چوب است و در آن محزون
 و بناش چند ساله و در اینجا می نشسته و اصل این محزون است
 خانه شش است که تحصیل قفای از رودخانه و چاهها میرویم که در نزدیکی
 باین سران بود و اینجایی که حالت است را داریم بلکه بعضی بام و در آن یک
 چند نفر بر یکی که از راههای درخت است و در آنجا میستند و قفای میبرند
 و قفای در میان بود و در آن که در رودخانه و در قفای باقی مانده بود و چاهها
 تمام چند چاههای بسج کردیم این چاهها و چاهها و چاهها و چاهها
 خیلی که یک است و در وی خواب نموده و میگویم که چرا که خسته ایم و
 میرویم کینجان چای قبل از آمدن می نشینیم و برای خور و بودیم
 چاهها و محاذی رودخانه واقع است و محض خطه خطر اشخاص صبی در آنجا
 حاضرند و عاریج را در قفای میباشند و چاههای میان رودخانه و قفای
 چنان تدبیر بود که اشخاص صبی بواره و چاهها در دست گرفته میباشند
 به خود نیز چاههای با قفای که با در بر زدن این خانه در این رودخانه
 واقع میگرد اگر این خرم و چاهها را رعایت نمایند
 و در این محال نمائی که اندک عرضی دارند از بنا نمائی میباشند که در آنجا

در این محال نمائی که اندک عرضی دارند از بنا نمائی میباشند که در آنجا

بر دست صورت ظاهرش است شخصی مخصوصا با گفت که در آخر پستان
 عجز از آن خطرناک است در جدار مراد و بن قویله و آتین ایل با کربور
 بود و هر که در دو خانه بورخان و چمن سریر که در محل زیادی را در برگیرند
 گاهی میوه که در کنار پانزده و در و غلب باید آنرا شسته مطلق نشد
 پس از خروج از خورق از خوابهای شمر قدیم چنانی بین که ششم این شهر قبل از این
 دارای چهار هزار جمعیت بود و کارخانه بزرگ بوده است اول ده است که
 در این شهر خانه چینی با نقاشی که در درش کرد و او اندویدیم در دوازده و داری
 شد قابل شستار و تجدید است چرا که عرض دیوارش زیاده از سه ساع است
 و گشاید با صد آشفته از سه ربع باشد از خود در میان و بنا و گزافا
 و ظرایف خوب نمودار میوه که این ملک چند پر جمعیت بوده است بعد از
 ما نیزم تا آتش رسیدیم تحت شرفی بایل دوم مسجد در میان میدان چایخانه
 منکرانه بر پا داشته است و چند قدیمی چایخانه از دوی خانه قبا بود
 قدیمی و در ترابریه ضعیف را مشاهده کردم که مضافان شرح داده
 و بسیار با براده و تخته و مارهای شلیم در جدارها با شخص است میفهمد و تخته
 که چینیها ملک را چگونه پرازد است که در پستمانا کاشته میوه که با فضل بار و کربور
 اندواید و در ساجون اطمینان از مالک است ایمن این حدود و شعور اندواید

و خیال میداد و معادله است را در آنجا آنچه حجت بخوراد و بنده که در اقصای
 آن بگوشند و بحالت او نشناخته یعنی و آبادی و در خوش عام است
 جمعیت نیز بسیار کم شلست سابقا این ملک چهار کرد و بیست سکته داشته است
 با فضل مشکل اگر دویست هزار نفر داشته باشد چهارده در تعدادی گشت که را
 بخاتم چیست است با صد اده تیت برساند از آن پس پنجی که در قبیله
 رسیدیم شریک از وفات پکنه است و ایتامی در خوش بر خوروی دارند
 خانه های صینی زیادی دارد و عمارت چایخانه خانه کهنه بوده است که در است
 و در آن شخص و نقاشی اچاج کرده و ساسیونش قرار داده است است است
 نیز در مسندنی و تیر و خیمه پرسم چینی است سقف اتاقها را تیرهای قوی و ظریف
 انداخته روی آنها را با نیهای برابری به یکدیگر چسبیده و پوشیده اند و دیوارها از
 قبت برج است حجت و است بحالت بسیار قدیمی مانده است بعضی دیوار
 که شیشه خاکی از پر بخت مانده و دیوار کشت میباشد و از در میان حتما
 و در پیشانی میگویند و نقاشی چینی سفالین بین میباشد ولی بسیار کهنه
 شریک در انوشک نیست این خیال را نمی پسندد و نقاشی آن چینی است
 میزنند و زبان مارت را خوب میفهمد سابق بر این در میان خود خان
 بین باشی داشته اند با فضل آن قتل و قاضی دارند سداب را که چینیها

بیزایانست و آنکس خلی عزیز و خود و مرغوبت کمال بیکارند و حال بدش
 برسد اندک در طاعتش از کس نیست می زند تنها در پیش میزند که مثل بیا
 بدین جای آنی مرکز خود در میان هم که با دهن بزرگ میزد و بیکه میزدند
 شتر را می دادند با آنکه حال سنگ می کشد چرا که زغال سنگ میزدند
 در سنگ و تقاری آن زمین زیاد می آید تق و طلا و جلی و فوری و در میگرد
 بالای کوه پس مرتفعی چش آب گرمی است که آتش داخل در مرد آب جوی میزد
 که موم به آل گول است آب چشمه در بره دایع است که باین پنج خوراک
 خود را در می زند آه پنج جلی رتب بودیم که در چاه خانه قدیمی میزد
 کیم تغییر یافته به هم چه خبر است بر در میزد و بر در میزد

و آنکس که از قافله رایت مغولی را دارند با وجود و آنچه به سلام رساند
 به وقت روزگرمی دارند

بعد از چنگ و بازی شرمساری در آن است آنهم ممکن از اجابت نشان است
 این شهر از اولی آباد است ولی بدان گفت و بگو از آن پشته کعبه است
 چشما در کوه و بر شاخه ها چوبی می کشند با کیم خیز و استهانی با کلا و کلا
 ضرورت داعی است که گویم وقت میمون را دارند اگر من اندکی را به شما بگویم
 آنجا به دام و نظر دینی بعد که کلا بیکویم بر طرف بعد که از پشت می بیند

و کرده میدادیم در وسط شهر و از آنکس بیایا بیایا در روی کت تقیه
 بیکه شیر می که بیکه میزد و بیکه میزد و بیکه میزد و بیکه میزد
 برای این صلاست باید قصه و حکایتی داشته باشند آید این شد اول کلی
 و بیکه کشت است اطفال در کوه چاه برنده و عریان میزدند در کشت
 بیکه و در اندیم و بیکه پستیم بیکه کلوفی و در تان و در کشتیم این کول
 کما این شهر است برای منزل و کلاه و کجی جنس زمین کرده بود
 در اینجا شام خوبی با داد با چند رگت با وجود آنکه حرمست ده است
 که در این یک بیاید و در چشمه ساله کنندگان قبل از آنکه بیاید
 و به خطه قضیل و کوه بر دارند اندکی آلوده شده است بهر تری

Madame de Uffaloy
 شش تانی

قولی پای تخت لایت و تقاریت که جارت از گوشه زمین خوی باشد
 که در صفا در صدد و پسته و آبچش میباشند کی از ایالات از جمله مثل خیز
 ایالات آنی مرکزی میباشند ساعت و پیش تریا بقدر فواید است
 از جمله در خوابی قریبی که جارت از طبر فوی باشد و از پشت صافتری قریبی
 محسوس ثابت و نه طاعتی لایت میزد و دارد این حال ششم

فاجیه حاصله که عبارت از دست یابی از آنکه ای اشغال و مطلقه و کسب
 فاجیه منحل و جلیل که بدو ناحیه حاصل خیز محیط است و عکس فاجیه کسب و کاش
 فاجیه دیگر آورده که در طرف غرب واقع است از آنجایی که خطای از دولت
 خارج شود فاجیه حاصل خیز جوامع منحل و کربش از
 من عاقل که شدت دارد و البته ثبت کرای ترکان با و مجاهد کند و چون
 میرجو اسطیجال مرتفعی که بود و تقصیران شمال مملکت است و او را دایره کمر
 شلکت جزایات بطور اول کجا و از وی معلوم می آید محل پید و مذاب و در
 جناح که درون باب زو تن شد است فاجیه و سرزید و پیش عیب استی را
 دارد و آورده و منظر عیب حسی می باشد بود او را تا میرجو و و میلا عکس
 میرند و برای این مملکت سر و سر مثل خوب و مطلوب میوند

دستار پادشاهان بزرگ است خاکیست و سوار خونی نیش خیزی که گوشت
 و خارق و به نظری آید خصوصاً در اشکات این شخص باید دیدین شود برآمد
 تن توانستم بنیاد کنم که حیث ساری و یک پاد پست در سوار کالی است یا
 چغ نمواند سوار شد و حتی بر این تربت بود
 در حاکمی که اظهار تهنیت شخصی را که برای پادشاهان کرده بود یکشبه بمیوه و بری از
 بود و نورشیک بچینها کرده بود و از برای اقل و حکایت دیگر و گفت و حتی که
 و وقتا مناختر و پادشاهان را متصرف شده هر چه چینی در شهر و قتل پادشاهان
 آنها که قتل عام پسند آنها را در طول هوا کشیده و حال که پیش از این پادشاهی
 پیش طول کشیده بود که از یکبار دست برداشته بودند و پیش این بود که معلوم
 خود تیرگی و دای خوش نشان داد که در شکم خود را بر زمین پیکار و خنجر سیکار
 در تناسل اینسوم نمودن اهل خود و نیز بر زمین و پیکار
 پس از چند دقیقه اظهار دعوتین میبوشد ی که نشان آمدند و از این اندازه و سوار
 کمال برت داشتند و زنا چنان ترش بود که شوهرم بر پشت پادشاهی انداخت
 پست و چشم و قامت در برادر و جانش از آنیک چشم از اندازه سار چنان
 کاکلهای و از زناهای فحاش و افغان به بالا شرف بین آنها در زناهای شکر
 چنانست که گوشت رفت کرده و جافند و در پشت سر گردن و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه

آفتاب از این چنان ترش و آفتاب بیکل بود که شخص امی بر پشته نیکو
 آنها با ایکه فالح بودی صبا بود و یک خوشکل بود و شوهرش آمد و پادشاه
 کاری کرد که چرا پادشاه از او که فرشتن در راه و است اینک از ساری فحاش
 کیده بعد از صرف نماز مجدداً مشغول شدم و شوهر خود در پیش چندی آمد
 و حساب نمودی که قیمت فرق تصور و حسابی خارج از قبول و دوری در عین
 با نمونند و بیستی نیکو قیسی که معین کرده بودند پادشاه و این قیمت
 بود اگر این کسر قیمت و ارشان میداد و بی این قدر و قرار عدم رشت
 از اینک اخذ و جیل بود که بکار میرود چرا که فردایش را عادت میکرد
 و جاسوس امی آورده اظهار رضایت بمان نیکو قیمت میکرد و در میان
 یک جوان تاتاری بود که اسپهسالار تخت آمد و کارش معلوم بود و طاری
 و طلع و روشی بود و بر کار میکرد و طلع میکرد تمام روزمان تشریف نداشت
 فردای آن روز را و پس بطبر را با طلع و ارغان تاتاری با نفع و شتم
 که کارش را آید و رب پادشاه و از اینجا پادشاهیم و مکر بای خود کرد
 بعد از رفتن پادشاه غایم از بازار قدیم چنانکه کتاتاری انداخت
 اتم چند کانی که در پشت پادشاهی تر از سایر و کاکین باشند ولی تصاویر
 بجای یک و متوش و کتاتاری و پادشاه چنانکه ساجا نیکو بودم چنان

روغن آب قز قفل و او وید و بادی باو میرند تمام ز نور بانی شست
 بر نسیاب مثل این شد آخرت کندگان شد چینهای بار که حاج خود را
 انداخته و بیکر که باج میکردند خداوند خوش عالمی داشت چنین خود که حضرت
 آکلین استغای زده اکللی داشته اند تفریح بازار با یک ساعت و نیم طول کشید
 حیدر بود که توانستم بر جیبی را پنهانی کنیم و بجا پنهانی دیده شد که در سبک یک
 اسون مارت دیده شد و بود از نهانی چینی او دیدم که در دستش میگردید
 پاره خود شبا بودند و بعضی دیگر با نو مرئی خود بود و آثار معاشرت میبود
 از و این غار به چنین معلوم شد که این شربانی را اینها بیار شست بوده است
 از برای بعضی قلمه بدید بر بیکر اند که شجر چاندی بوده است از نو تده بر چوب
 جدید الا حداث که در چهل ترازی این شهر واقع بوده و با فصل حوضه و باطل میخورد
 بر شیت بر این جنگ قلمی و اخرج چینه است بر است افتاد کاجی را بچینه
 در وی سکواری داشته و کاجی بوختان با هم معا ککوست میگردند و کاجی با شست
 خطا در وی فرما زواید و از تصرف اقدار پس آمد از اینک ایام قرون
 احسان جنگ ده ساله کرده بنامان از علمای به و عود می و نباتات می
 که نام اراضی را خوا کرد و شیت پیرنی باقی نماند که ندیده باشم که در خانه
 که چینهها کاشته اند و بختل و اها شست که از آن چهره که دریم خانهای بادی حبیب

ایمانهای متوطنین اینجا در هم شفت

شرفت کلون در تان با یک به و مراد از شرفش برون می آمد و چینهها
 سر را برید میگرد و بیکر از او هم برین میرود حال چون باب شخصی میگرد
 از رعایت احترام در هم کرام محروم مانده بودند است اگر چند نفری که بود
 بوی سلام کردند سایرین که جزئی بقای کاری کردند و در زمانه نرسید
 برای خط و حرابت و نظم و نسق این دولت کفایتی که دست نمون
 و اصل علم و با یکین و فغانا و با یکجا باشند چرا که اگر اهل اینجا مزای مساحت
 نمیکردند از این قدر سپهر بار بار کم بود و بسبب کانی نبود
 شایه و چینهها را میگردم که اقر و چانس خود را در یک کاری مخفی که کج
 رنج و خود در دست آن سوار شده بودند و بینهها حیت میزی را که بیایم
 و لا قطع حرکت نباید و دوران کسب
 این همه جمعیت و اجتماع قومی که در همه این خانه و محلات و مزارع
 و باطلها در باطلها بروی حدیگر چیده و شت اند بطور قلمی از راه قلمی و بی
 که خود را داد از بسبب کار و خرج از ملک و و باقیانند تیره و از تان این
 حیدر را بر اینند قلم را الصدیق و تقویت نمود و یکفیت علت حق
 و وجه ترک این بطالت تر پاک است که علی الاصل سکینه و چوبه

کوتل در زمان کماندن اشیر در حالت بر نایه و لایقی پگون بیاید
بر چه داد و آل و نمک از نمک است که خند پس با رفیق کابین چند
پارچه بسیار برنجی کار خود نمک است که در یکی منزل و وضع عاریت روی
مانده است

روز بیست و هشتم روزش را بباربندی و جاسا نمودن و خایر و آند و خد
شکل بودیم بنای بی دانی و کلاههای سپو آن جماعت و فغان سر شنبه
لازم داشتند چرا که فغان و طله راه و چرا که پیرش می برای باقی نگذاشته
جایستی از صورت تحصیل کلا و دنیا و فغان چشم چرا که جانتد تحصیل برای
گوشه از زناهای سارت اسبابها یک متعلق در اربع شهر و فغان
و خشت تمام تحصیل شده اند قابل شرت می باشد سی و دو هم و یک مشت
از نه فوج و درخت کو چکله احاطه کرده و در ده تن آنها را با تو به عین و درخت
خاصی باربندی می کردم چرا که سفید بودن سیور و اور قنوی را در این است
چند تباین و خفا و بد و زاول و دست من پیدا شده که است از بر خود و بی
نخج و اگر او داشت و خود را عقب می کشید که خفا و عادت است که
زبان آن عاقل از او من برد و پست و هم پس از آنکه میو او را
بر پسیر با عاقل و به تمام گذاشت و بیحال ای که در تو به دیگر چیزی باقی نماند

ندیده باشیم بر خود حرکت و هم کردیم این یک مرتبه را کوهل و در
نهار با اسبیم شد بطرف و حضرت فغان و پس و کوه شمال و قات مجرای کوه
بر زبان خودمان در پارس خوابیم خود جای نشیدیم بجهت زمین این جاسا
سرفت شد و در هر هم جای بسوختی رزال کوفان کوهان کل رگستان نشید
قبل از خروج از رگستان این دید و با کار و بر زلال کفان اولی بودیم زیرا که شهر بجا
و بر پیش از از اولیای توبه و دیده اند

در ساعت یک حرکت کردیم و با حرکت و با حرکت است این
چاره نیست چند مردمان و بین بپ را که به پیش کشد و خندان با جز
میگردند جا که استیم ولی فغان که عاقل از فغان و اسب و قنوی آفتاب
امید دار است که اگر گفت بود در وطن غریبه خود با آفتابانی خواهیم خوابید
و پسند نفرین از خواهیم دید و معلوم ولی با یک کلام رزال کفان را دیده و کرا
نمود که بیال را با اسب که قات محال است و این است در بر حال هم بسته
تا و بار و از راهی که آمده بودیم و این شدیم در این معاودت و پیرون و زنا
شخص فغانی وقت کردیم و چند نمودیم و سبیل و در تحریر است که این
بر از زنی توبه واقع است باقی قبل از کوهان و جیب و فریبی شد زیرا که
بسته به هم حلی محل را بسته و مرجع باشد نظام حواری که صاحب است

چنگ این چنگل و افان شایه بر این مثال است و سعاد و شان کم و گند
 کامل و وقت سعاد و خوشی خوب شدن بر نژاد و سوار بر طوطین
 و زاید که در فاکت و تصاحبان محکمت دارند میگزارند این صوم و آناه با
 که طوای ربیک مجد و آناه و شینایه از میان برود

و او خانه برود و کوزر امش رایان شهیک از آب جزر کش سر و ب میوه
 بخشیده است و برای شد علم شرفت از زوال کجا کوفک کلم بنا چایک
 این رسیده بود که قورخانه را با بنایند و تو سرم را از بر داشتن و درون
 اسپانی که بنوا به مانع نوزد **هنا** عالم بواره منظر و دما و حسیه
 و رود بنایستون نزدیک آج با سلام کرد و بنو برم گفت که صم است
 آه و از نا ویدی بجهت ما آبام دعوت کرد و بنوق تصاد کرد که بنو
 از جزر نه نهای صاف صفا و دمس بکم که با بجهت شان مقام و تربت کامل
 و علم و دانش در میان مردان نادان و بجای چنین و در از بر مکانی و
 با اصدای غیر آند و کمر از بنای قار قمار و سونهای عمارت چه بگانی و
 سحر و جی که مر اینار است بسیکله بجزی که با بنای سید که اخبار داری و
 و فکر افانی که آنهم بواسطه جایی دیگر و از آنجا بجایی دیگر با چایر سید و بر که
 مکررات با نولایت کش شرفت عالم ز نای و شکند و سر قند با نولایت عالم

بشت است قورخانه پیر شدی و لایقی داشت بر قسم حرب و سلاح آن
 در آنجا بود لیکن خوب و جلی شکت آناه آمانی شدن بود و سوار بر طوطی
 شکت و کیکه سکاره و بک نزه و چند تری شتاب نموده برداشت حصه بنای

که محو پس نظر بود قدری کم و آنا طبع با دارد
 پس فردای آنروز از حرکت کردیم راه بر کمانی اسبق بر دراز کردیم از
 صبح دوم اکتبه حرکت کردیم بر خود و هم و هم نمودیم کتب را و آلهین انیلیم
 عبور از دنفه که که در چند و پستی جا پارخانه است زیاد و بر خان آمدخت
 شدیدی هم می آمد شب هم شمع بود بر تکه های خطاک در راه و ششم
 آخری لایه آید و شدیم سراپا لایش آند سخت بود که من گن هشتم کیکه
 توانیم رسید آسبانی نشسته داشتند با خود را کم کرده در دست بنای
 سجد به برای نفس بگردن چهار و حیوانات خوب که مشق شده بر قسم بود
 نمی که دزد و در ده ساعت و غمی شب آتین ایل رسیدیم چه تغییر بولی
 بوار اسد کرد که آب طمانه و سنجاب با دلی بگردن آوده تا بریم در آنجا
 احوال شد و کردیم حلت غای تغییر آب هوا بود غم کرده بودم که آناه
 با خود پیار پس بریم فردا این را بجایستی در چارخانه قرض جای که در آن باطل
 و صلح عراد و پارکاری دیگر توقف نایم این اراق و این جایی نرفت

[illegible]

لغزیده بود و با چمن و درخت بسیار که بهایند ان ارتفاعی نداشتند از
 کوهستان محروم بودند و با سربازان و سران بر می آمدیم و گرد و سنگ و چمن
 تا نیکت رسید مختصر گویی پیدا شد و این کوه را در آن نزدیکی واقع شد
 تا با او در مان میوه که ما هم در محلیت کوه بی نهایت مسافت کردیم
 در بادیه غولها سیر بردیم اما هرگز نشد که در بادیه سیر در بادیه جا
 چنان بروی جد که سوار شده بودند که گوی دست ایشان آلوده است
 و حال آنکه دست ایشان نیست و هر چه کرده است طبع کرده است این
 معبر که این مسواری را در بزرگ راه که گنجین سید به تئانی هزاره ای
 صفحات و بنگای قرصان آنها که از خود فرست در دست ظاهر خاک که کاف
 آدمی و حق بر زمین است این متبر از شخص است
 جاده و خرابی وسیع در آن مکان بر خیزد و قمارا سربازانی به دست میگرد
 با قند سربازانی به دست میگرد که محو از دست با معبر تا خیرا و یک که محو
 بعد و اردو در جاده پاره شدیم که واقع در قریه و تقریبه فراق در کنار رودخانه بود که
 بی بروی آن بسته بودند چون شب رسید بود در جاده بستی که دریم و در
 علت که وقت در آنجا این بود که با گنجه که در پشت کوهی که از او فراموش
 خود کرد و متعلق به سرب است تا ما را در و با طاعت شب آید که تو هم از نظاره

اینجا محروم بایم در آتش با آب و شب شد مشکو که چنان ترش را کرد و در جاده
 از که و بکار و ان قریه بودیم بیکای با آب و مشکو که با آب و مشکو که
 و از که و حال آنکه در محلیت کوه بی نهایت مسافت کردیم و از که و حال
 و با خشت که شتم و عکس تو را گشت جلگه شکافی بود و در محلیت کوه بی نهایت
 و در کوه شگفتی آید داشت که در کنار جاده و در محلیت کوه بی نهایت
 علی السبیل از رودخانه که با آب و مشکو که با آب و مشکو که با آب و مشکو که
 با آب و مشکو که با آب و مشکو که با آب و مشکو که با آب و مشکو که
 بر از محلیت کوه بی نهایت مسافت کردیم و از که و حال آنکه در محلیت کوه
 عیب و در آن کوه در میان کوه معلی از رنگی که اعطای آن کرده است این سرباز
 از خانه او که با گنجه از روی که شتم و از که و حال آنکه در محلیت کوه
 مثل با یکدیگر بگردید و بودیم در کنار رودخانه واقع بود و از آن قند و شربت داشتیم
 که بر این جاده را مثل خرابی به دست میگرد که محو از دست با معبر تا خیرا و یک که محو
 سیر از فاقای جاده کوهی که با آب و مشکو که با آب و مشکو که با آب و مشکو که
 بمن و او که عیب شداد و در سربازان جزو سربازان است که دریم متعلق
 که بنیم این شخص در نزد و سربازان معلی از رنگی که اعطای آن کرده است این سرباز
 تبار از برای سرب و با است که در جاده پاره شد و از که و حال آنکه در محلیت کوه

با منی که چند دره در زیر منو و با شندی که نو زار و رانای نخی کرد
 رستان و چار شوم بوزید این شهر تاشانی دارد و شباهی بکار است
 دارد و اگر کوچکتر است خانه های سه چون شهر کوپال از چوب لی ناهند
 قشک است سر خیزل پشانی و نوای که از جلوس میگذرد مثل کرب که
 در کویر باد و باد باشد بر چوب است یک بر چوب نخی آید یک است و قفا
 برای داشتن نامی در چنین مکان کویر و نخی لازم بود چنین شهری بنا کنند
 و چنین آبادی داشته باشد اگر که اینجا در طرفین رودخانه و در است
 کلیه خانه های آن است و پس باز خانه ها در دور و بر آن قشند و هیچ نموان
 تصور کرد که شخص تواند در چنین جایی زندگی کند مرون باز خیزل ولی زندگی
 که دین خارج از تصور است با همه این قلعه زندگی در وی کرده مثل که نفس
 میزند اعلی که از اینجا مرده ش از علما و اعم پسوس موطن و مولد خود را میزند
 و یاد خاک محل تولد ندارد اگر عالم خجش میدهند ای عادت سلف
 که با داری و چه نصرتی که در ما کرده امان از تو که اول سرایت جده جان
 دارد و در این سفر شخص مثل از عالم دور شدن و اگر که ارض خاک
 میانه ز خیزی نیست که حرفی نیست خانه و صحنی دارد و بیره که کند
 مگر امانیست خالی و پس جز که در صبح طیب باد و اول خبر بعد از آن

از دوا میکنند بود از سر خیزل که حرکت کردیم وضع راه بیک منوال بود
 دیگر آبادانی و قوه روس نخی آید چند بسته خط قازاق در سر راه برای حفظ
 راه و چار خانه موافقت دارند و خودشان در بادیه از انورج با دوا میکنند چنان
 چار خانه میباشند گاهی چند الا صبی هم در حوالی بود قازاق و دوا میدهند
 جاده سنگلاخ و در غلب با باد و طوفان که گاهی بیدار باد بیک نماید شب
 کاروانی هم که با قاش و بار دارند و دیند در چنین بر و بیابان و
 مردی باید و پسگما و بازم و پسگما می کرد و شکارهای و شب با هم
 و موسس شج و از کوکای ای غلبدن عرادای ارشد و باروی علما
 تحقیق که سر خیزل برای خود را کافی میدهند باز موقوفه از کام میگیرند
 در جود چارمی بلکه وسیع تر و جسته و ما و ایم مثل کوله بار چرخ میزنیم و ایم
 بیک و تیره و ایم بیک و تیره تحقیق که راه چار خانه معاف است و تیره و ایم
 باز فوج بود در دوا میکنند و با کله بوده که جاده با کلفی بهر است اگر حق
 شکاری داریم ولی هیچ کس از غنای شکاری میکند که از غنای گوسفند
 بی آفتی که آنوقت با ما هم یک تیره و یک تیره است و این راه را داریم
 که اشتها بهتری راه با کلفی از روی دافع بوده است و بر خلاف آنچه
 که عقین و شتر این تیره با همه یک تیره بود و شتر مثل جان است

کس چاه را نه از پسته قبول که گفتم اول ناک میرود و حرکت درختان عقب
آن سبیر که محل خشک و ترید مردم است باید بودی لایناش بود
من امان و طرف میگویم که این میرید با نظریست که بعد از این مرد و کله زنگار
خوب و پاکیزه و در او میزان کرد و میرید باشد که مردم همه و اندر
و سلاخی است و آن درجه قابل شامی نه راست است که گفتم آباد و کله خور
لیکن باید که تپه می میرود است چاه را خاک پاک و نه میگویند و نه امان
آب میرید با صابون می شستند چرا که در شنبه بود اینکار من با عبد
فره ای که در آن کرد و باطن علت غائی تپه میستان دیدن و مغلغات
لقان و ادون بود در هر صورت چاه را ضابطه در شنبه از دود و آید و کله
ندند و اگر محسوس نیست که کار را برودن کرده بسجود را میسند و در آن
شب شن بود الهامه توقف کردیم سر وقت است که نکم که گوش ندارد
چون از روز از آید ای سواری تا آفت زحری خورد و دوم کار کله
از روزی یک مرتبه هم گفتم شد و بود و اندک شب تخم در چمن خاک
سرفه کردیم در میان جاده چاه را خانه شخص قوی را دیدم که حرکت نکند
در است است و حرکت آتالی نمی که در کوههای دول و خوش نگار کرد
جوان چاه و محض نفع و نفعن باید و نزدیک آمد و فوراً صید این صید شد

فره ای از روز برای یک تا سه سیاه و حرکت باید چاه نیم حرکت کردیم
و در روز دوم ماه اول صبح و از شنبه هم سرور و از دود و کله
عظیم نهاد و درجه همش وقت قصار است و حال که یکی از آن تصویر مشکا را دیدیم
معلوم شد که سا جانت بودند و مکان این خور و ده صد جاده و از دود و کله
بریز شده و هم وقت بودند مانی که در نظر مردم از آن جاده و قوی را
علیت ناند و اکنون هم اسم علم است شریف از دود و کله
دار و خصوص قوی که مختصر جان شد و شخص جان شد و در آن
در طرف بسیار و در خشک و بزرگ و یک که خط اولی میرید این روز
و آن است که یک کله است و قوی می باشد خانه شنبه از چوب و چوب
تخت برده و آید است یکی آنکه از دود و کله از دود و کله می باشد
خانه شخص قوی است در میان جاده ای که کله ای لایقی این شود که بر کار
برای یک را اول می است که در شنبه اند چون باقی بر این بر قوی که کله
بل صاحت شد و تپه فانی شدن و در سباده و در دود و کله
شبه هم و جاده را این خط از یک شرب سیدارد و حاصل یکی از دود
از چوب کردیم یک تپه صاف صاف و یک تپه که در یک کله که
رای نزلان نایب و کله که کله نکلان کل معین کرده بود

سپاه لاغمت مرد و ساجدیت در تپستان گراما ارجل آچا و در
در تپستان سراپا هم آچین درجه است مخصوصا درک میر خاوند
زیا و میو زن صاحبخانه است یک بچه را میثا نه نفرش باقی اند
آتم مطن بود که زکشت آن تواند کرد یا خیر

در خارج شهر سپاه لاغمت جنگل تازه از کج در میان یکبار رویت یافته
این قسم یک دولت کبرج کل دارد و اما توفانی در تپستان گراما و در
سرا و بوران کشتن دارد و تعریف میگرد که یک تپجی در تپستان
یکی از بورانهای سخت شده با وجود مسافت بسیار است و در دو جهت
کالک بونی به این طرف و آن طرف میرفته و اینست یکشده و در بوران
تحقیقی بهم رسیده و منرش را پیدا نموده بود

این دولت وطن حقیقی قوزناست طایفه قوز مشرق در رت گردان
استخوان احداث چند کوهی برشان کرده چرا که پریشانی و بیضال بجا می
بود که باقی تپستان برای این طایفه چادر نشین نیلی سخت میبود و کوهی
دانه مواشی و در تپشان را چسکو غلوه برسد زیرا که هر خانواری مالی
را پس گرفته و رگاو و پازره و ایدان میدید حیوانات خود را در این فصل
در دوسیدان بزرگ که به مال معده میوه میفرستند کمی در تپستان

بکار کارلی که چندان بعدی با بجز باقی ندارد و دیگری در تپستان
ممال جزو باقیست قوزهای تپستان باقیست باقیست صاحبان
مذرت میکنند خوراک پوشاک چوبی در عرض آنها میدهند آنها که
تکین بزرگی نمایند از اینها بکین قرض میکنند بنیاسد بعد آنها در تپستان
مشاورین است که گفته اسال آنها میدهند سال دیگر دو کوفت میخورند مال
چهار کوفت سال چهارم شت گفته

دولت در سئل اصلاح این ضرر و خسارت قوزها ابلع چند کوهی در
آق بولس نمود که هر قوزی برای جای پوشش مالی در بولس دیوان بود
در سپاه لاغمت قوز نیم از برای خود و سو بولیم و شیا و مقلد دولت را
با چارخانه بزرگانه بر شستم این یک قوز بزرگ از برای ما بود کاربان
که منظم و باربان که مرتب شد جادوم که آما و بود و بندهم اکبر که
برای خطا از سپه ما تا به بنایم را مخصوصا دو قلاده اسب را که از دست
بوده هر کدام را یکی از پوست گرفته و ختم خود را مثل کرگی ماسه بودم که
شبابی بکند و چوبان شده باشد یا خود کرگی بودم که شبانی بکند

تقیق و پیروی بگوید بودم چپه که کو ختم نایش این است
ولی همیشه پس که خود را بر یک از این آرزوی خالی که برده ام گویم و جان

برای حرکت از اینجا لاغشت چهاراب هر شکسته بود و با وجود
 این باز در شکلهای حرکت در آن راه و گرا حرکت میکردند
 پنج و شش طی نمودن بازینه داشتیم که در اینجا خاصیتش در نیم جمل کابی
 که از او ذکر کرده بودم نسبت به حرکت از دست تازه کی که تیرا
 افتادیم بعد از آن عمل جریان در دهانه از یکت بریم یعنی از کتار میگذشتیم
 در بین ویا هر چه جسمی در زمین بود در نظر ما مثل کوه و بند و یخ و سکه
 پس از آن در شکلهای قدیم کابی نسبت الیانی و نمودن ضراری خود را با هم
 بر خلاف مراتع بر صفت و برهه او به زیاده خصوصاً در جهت رودخانه از یکت
 لاغده و لاغشی است همه در آنجا مسک آوا و اینها و قوا ظاهر شده
 جایگاهها در دست قازاقا و از دولت آناه که از ایشان در میان ویا
 و غیره که زای کل گشته در این نسبت تاسی بطور زوین کرده بودند
 گوشت و شیرگی در آنجا یافت میشد و نبات بر نور چشمه که ظاهر
 از کتبی محروم بودند ولی از وقت وایت بیضی بودند با وجود
 سرانجام و چنانچه در پاره ها که درش میکردند بعضی را آنجا یک زیاده و پرمی
 میشدند و پاره های پاره یک قبابی میپوشیدند و در آنجا
 که از آنجا میگذشتیم جوانان و خردسالان میزدیم که دست بدگرار گذاشته

هم آورده بودند و بنا بر این معنی میگویم که پارتی بود و از آن زمان
 قدیم الاغتادی است که از آنجا که در آنجا و کاتان پاکیزه است پنج
 عصبی از اید و مذبی که از آنجا است مستی دیده نمیداد یعنی که بسته
 افتاده و نمونند که است شوند و اینکار در این صفو غری را پس از آن
 خانه های آن از چوب و گل محروم از دست نبات بیاشد در آنجا
 شخص خوب میزد و صورت قطع جفایا که است و قوی و لطف اینده و کتی در آنجا
 و اینده خانه ها و حارات چوبی و کتبه ها و مسند و میرا و مسند و قبا و غیره
 بناید تمام صرف کردن و به وقت محض ندان بودند و است بهر آنجا
 چکل لازم بوده و آنجا است اینده تصادف را میکرده است بسیار
 بودند و با یک سرعت میسی راه را طی میوزند خانه های بسیار و آنجا که
 عادت بعزاده و کالک کشیدن دارند و چکلهای کتی که کالک باغ
 میوزند اول بر آبی که آرام و در پاره های جگر رام است در وسط می بیند و کالک
 در زمین خود که در گرفت آفت بهای دیگر را داخل کرده و بقای می بیند و
 اینک چارضا بطول کاتوف را بگوید (یعنی موجود و میاست) که کالک کتی
 بناید بسیار که ام یک کالک کتی با پوزنه آوخته می برد کالی هم میوزند
 زمینان بند که در یکشنبه چکله اب و طلی زور را گرفت و با تو و صا

تا بکین ساعت نرسد چنان برعت برود که بتوان فیه که اختیار خود
 یا رضای کسی که می گاهی عازان خود اسباب و کذا نه میل خود می آید
 اگر کاسه بکنی بر خود رسا و از آن فرما بکنه از شان لذت می برد آفرین
 عواد می رو پس با که در حق خود میل است بگرده نفس و بعد کند و بفر
 نشود بر پیشتر می صاف نماید بفر لذت می برد و ایام را بیک و تیر
 آفر و ما می صبح است و بوم دارد و در امتک می دم

۱۸ است بای تخت سیر غری و دارا می بخت از نفس است روزگار
 از این شهر سیکه در اسم خود را بوی بخشیده و برایش عقیق باقی مانده
 است و شهر است بگویند این شهر مکران کل سیر غری زلال
 که زانکست باشد منزه ای که در کمال خوبی مارا پذیرد شد شکرش آید بکنم
 و از بخش منون دیشم با نظر یکا و رحمت خوبی کردن رکشید من
 رحمت خوبی گفتن بیکشم است محمد نه مقبول است بکن
 بطراف و اشکند آب و بوی سر و خشک است با و جو کین و کاشا
 و مسجد آید جلی مطبوع است و بخش غالی از کین و گزند کی نیست و بگذر است
 حار است حاکم چون بیار و سبب و از کین باشد است ترجیح زیاده ای
 حار است و خاشای شهر دارد و کوچای وسیع با حار است حاکم جیش

سکونت سکونت سحر طری و در بخت مطبوع و چند در سبب اطفال از برای سزا
 و دختر یا بکر و از خیال سجاد یک مجمع علوم می دارند و در بخت خوا
 در نو بخت خوا و در شهر و بکر عجب مجمع سرنی سردی خواستند
 این شهر را بوضع یونان ماحضانه علقه شهر خراب مندم شده است
 و در از برای بخت و عده دانش را حفظ کرده اند این شهر در میان خیابان
 بزرگه واقع است باقی بخت بون عیب بگری ندارد و بخت
 که بخت کراف از جای آورده اند و بخت و بخت بخت بخت بخت
 روید و و نو و نا کرده و هر که نام جانی گرفته و درخت جاده باشد
 که بخت بند و و خاچین است خاچا جانین اصل شده

در شهر است بکیر از کزن سوبیه داشت آنا شیم سرن و در بار
 خوبی بود یعنی ساز خوب میخواستند و در خرابی و در بیک و بخت
 نیز مسلم زبان خوانده بود و در در نظام اطفال تعلیم میزدند که زبان بخت
 و خیال سیکه بختی داشتند در مجلس تیش حاضر میشدند و در مجلس بخت
 میگذاشتند ساز خوب میزدند و در سازها اشخاص معلوب بودند و بخت
 و در گزاشان خوش بود و خاشای شهر بخت کردنی و بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

نیت در میان سوتی است که شخص در جای گیرگه زان بنایه سر راهی
می باشد لکن چهار تکبیر بعد از این دریافت شود و پنج گزانی هم
بطور سلی می توان در وی نیت کرد تا ضعیفی که سیاهان باب خطرات
دارد و در سبب از طرف دشمنان سیرد که در ده نظم خیزد که قضا و قدر
نوشته اند و تصور است که کرده اند و الا در سیریم با قدر که رودی باشد
که در بار جای گیر قضا در پستان سر باب خطرات پس آنهم جاریست
حرم و چنانچه موقوف است اگر گاهی سیریم آنقدر درین آذوقه باشد که
نمیکنند احتیاجی که طعم آتشین بودند و شربت خورده آنها که باطل تصور
و مانع را اهل میکنند

حکمران کل چند چیزی را که از جمله نورگانی بود که طایفه انبیا چنانچه
طایفه در شمال سیر غری واقع باشند گشتن بیت زواید ترا و آیهائی
بطور غیابی که ای خدی که از چنگال قوا شده بودند و یکت جانور را که پیش
و حق سموری بود و در آیه ای صند و بافت بود و نورم طاکر
در امک کنون شربت مکی که در نکات بود و در آیه ای میگوید و در حرم
چیزت در زمان وقت در امک سواد را فای ضیعت و آنکه
شکل تحصیل معرفت احوال طایفه چنانکه بود و مقتضی شد که در مقام در باب آنها

اشعاری بود **طایفه اول** در وقت نیت رتبه است که از آن
مازیان و دو گول و آشاک ریاست طایفه دارند و بعد از آنکه در حرم
در قسمتی از آن از یوانی سکون است و دو گول در طرف شرق جبال رال
چگونه با و با اهل رود و سواد رود کنند که شش اولی میرزا سنگ دارند
است و با درون یک طایفه دو گول سنگ اختیار کرده اند اما طایفه دارند و چون
مهاجرت از آن است ای جبال رال بود و چگونه اسی داشت و اولی فصل تغییر است که
در سلاح و طرح و تبدیل زیاده و نقصان و نا محصور است سر بر نه و خصوصاً
چیزت بان و در یک تفاوت تغییر کلی هم رسانیده بر تفاوت آنها و چنانکه در گول
بمان عادت در یک شکل و در یک باقی مان زبان سیاه و روم خود را در است
را و آنکه آنهم فصل این نیت که در حالات و فواید سر و سیر و سبب الکی بر و فواید
من و جاد و کائنات درین چنانکه در رود و خانه شخصی و سواری شده و بود و جاد
و در دست بودند و صنع و بیت قابل نیت و قابل است و عالی از خواست
و نورم خلی و خوف شد و فنی که در آن کاف و کان کل که خود در حرم گشت
با یکی از آنست که از وضع و رسوم و طایفه و بدی یا موزد و پستند
و از صورت و جفا تا چنانچه نموده باشند طایفه او چنانکه نابا شکافی
ای گیر باشند و چنانکه در ظاهر غایت صوری بودن را دارند و اولی و دوم

این است که گویم سستور پرستش بی می باشد و مذنب شانی او اند
 او پس بکجا در دست اند و طول رود و خاز سوسا ممکن دارند و حیت و نواز
 و با حق دولت و می باشد و نیزین شکل و نیکو آمار و در این شهر است
 آمار و این که در که تو همان اور همگت است و بدیم ولی با بدیت و چهار
 و یکو چیزی بر کجاست ظاهر که که در بودیم میفرود و یک شخص و نیز وضع که در آن
 و در سبیر با بدین راه طولانی و در وی سیر بر آن تو است نیز خارجی و در آن
 تا کنون معلوم می شود سیر از راه که در این بود که خود را از هر چه دور از آنجا
 بر اینم زیرا که بکمان و است خلفا و نشان سیر و و ما در سیر باید ناید چنانکه
 در این بوالهوسا و شوشا کرده است و در خانه از یک توفیق خوا کرد
 و باید تا ماسطل شد و این آن فرض است و سخام هم رساند تا با حرا و رستانی
 از ریش جور کرد و باری بچی نشد و ای شیم کاکما و حوا و ما و سبها و سبها
 بچی در کی بودیم و هر کدام بهای نفس نقد و از کما و خود و در اویم و حب کما
 سخن کردیم است و جوان و حوا و در یک کی یا کرد بودیم کمان بخور و
 میرفت و نفرتم با در زن و است ظاهر یک نیا و از حد و است
 اقل و بیش و برابر چون است آتش آرام است ولی شد با و با
 اسباب خاطر می شود و در وقت که در با و حوا و در موقوف می کرد

ز باد و از خیم ساعت طول کشید و یکی از طرف شاپید و است از باد
 و در یک یک و تیره و باین کت از کجا که سوارش و است چنانی کردیم و در
 و در پاره و خلفا کشیدیم چیزی که نام داشتیم و خط و سیر است
 و معا و است از خورج و در حال که با سبسی کنیم و او که غریب بود و رفت
 سرانجام که برخت بود و سبها هم که موقوف را دی و استند و در آنجا
 و یکو سیر و خور و دی و او و هم که یافت شد
 بطور و غیب است و در آنجا و است این رودخانه از یک کوه که است
 برج کلبا و در وی بندنی واقع است یک مسجدی بنا و در پیش که در است
 و در او ایو آنچه دارد و سبها کشید است و در یک و در آنجا و در آنجا
 و در او ای و ای مخالفت بهارات قبول و شکل انبیا می باشد و کاکین و حوا
 و در یک است و ای و محمود و نظری آید و هر چه ضرورت اقتضا کند در آنجا
 و در این شد و ای و در که جوان بزرگ و شکلی است و غاب اوقات
 و بعضی ابعای می کند مشور و نه است از آنجا نیز حرکت کردیم
 از برای تورا و است و ای هم قبل از آنکه بهر زور بریم چای و خانای سبها
 که تا کنون در این سفر خوبی آید و این بودیم شاید و کردیم و سبها
 شده و ولی سبها و سبها و چای و خانای سبها را حوا و در آنجا

توانی که ما در آنوقت و نیم تنه بودیم درجه در زیر صفر بود و نقل نمود
 خاشاک و چغندر که در کباب با آخرین شمشه خودش زمین را گرم میکرد چنان
 پرستشهای که با سندی را بنحو چیده درشت آید میکردند و راههای قریه و زمین
 آنها نمودار میگشت چنین مینداشتند که در فضیلت آن با وقت
 قطعاً حکمت بسیار در صدد و کتب شهرت بر می آید و شهرت خود را در وقت
 طوفانی کشید که به نزد اینک رسیدیم از حساب راز و نیاز او ای که متصل به دست
 کاس که تا آنکست بخی را که بر روی او خایسته بود رخت با وجود که از کنگره گاه گاه
 قوت و آلاقی بنوی و اطراف شهر را کرده و برای بهر چون فوری شد
 زنا و بجا مثل سحری اشتغال و زنی و مارا چنان سیاه و حیران خود را
 بود و یکت با و بر خلاف طوفانی طوفان گشت معلوم شد که از روز و در آن روز
 خیال کردیم که چندی هم در میان با شتر به سر بریم برای غلبه بر شتر
 که که در روز و در آنکست اراق نایم تا و سوار اعلی حرکت را بهمانی که با یک
 و کجاست (اگر که راه سپار بودیم از اینجا به فتح غنیمت از جاده و در
 کرده از شایع عام باید رفت آنکه ز سافوت خط خاصی دارد و با شتر
 از خیلی نزدیک خواهیم دید چرا که باید شب اود منزل و کاشان شود
 و دیگر در اینجا چاه خانه دومی نیست که در این منزل کرده در دومی میوه را

دیگر در خانه ای که در آن است پس که در جاده باشد و در کجای رخصت ناید این است
 عوی میگویند سید و از قافوی رخت پس حساب آنها را باشد و در
 حاضر در دستش نمود و در سر تعلیمات از راه و از راهم کرده و در قریه
 و مات از راه دانی که با عیسو بکنیم و در آنجا سیاه و در آنکست که از
 کشتی در و در خنده اسرار است که در ده قالی با سپر و یکت که در این ارکان
 آن محوطه باشد خایه چرا که او را مورد غلبت آن صفات است پس از قاف
 بارگارا در چهارم نوامبر از روز و یکت حرکت کردیم تا به پادشاه جاده
 و دومی بهیم به یکت حرکت کردیم و آنکست را بی رفیم وضع زمین را عوض شد
 و بهیم بهیمی که اولین سیرکنشهای چالی را را نمودار گشت را با سپر و یکت
 که به پشین از چکل از آنکست بر چاهای بی چشمه بار و در چاه
 معنی حوالی هم که در نزدیکی کور او واقع است طایفه کشید که دوباره به
 اندادیم و دانی این مرتبه دشت را فتح کرده و برای بارگاری ما ده شش دیدیم
 در ششم به بار خنده است رسیدیم و شتر است که در راه از آن دور است
 سیر و در خانه هم پس خود را واقع است چنان قابل تعریف استخاری را
 بود خانه شایسته از خوب و کجایش مناره سبزی دارد و چاه بار خانه در آن
 و در کمال شرف و دوی چاه و ششم در آنکه سر راه و در شش و در شش

و کرسیها گداخته و رویش را خاشاکین بودند و اطراف آنها را خوش نمود
 و در وسط هر یک از آنها یک بنجاری بود و در گوشه طاق قشندادی روی هر یک
 چیده بودند و در روی طاق یک طاق تیری بهین تفصیل نه نگران و اگر بود
 از آنجا که یکی که خلی توتست و در پیرو بود و روی دیوایی و اگر که در
 و مرا و حوت بکلوس در رخ شکی نمود و خوش را نصیبم ولی زده کار کرد
 احتیاط نمودم و دومی که بعد رکافت جان بود و در کار خبر کردن و در کت آن
 بختن نمود و پسوی که در غفلان شب بکل جویس مار پوشیده و در
 تاق از بزرگ فارغ شده بود و بخرم زن موگلی صافخانه آمد یک و در غفلت
 بود و چنان سپیدی داشت بقیدی و نه انهایش را و بوی پوشانیده بود
 که هر جانهای بیار رنگین را از خاکشان رنگ از روی می پرید مثل
 پس قیانی که ترکیب بود را داشت چارده غیبی که تقریباً گویای
 پوشانیده بر کرده بود یک گردن بند اعلانی را که سکه بادی در
 آویز بوی او بخته بودند و در بینه درکش کرده بود و سکه بادی او بخته
 میان بینهش آویزان بودند یک و در غفلت و بانه هم که چنان
 پایانی است با شور و جوده شیده که من سکرم را صد از دهتم و در آن با
 ادم حرف مرا عاده کرده وین ایسی میگفت و در غفلت و در غفلت و در غفلت

که مرا میدید بران غازی شکم میخورد و از تیر تیران بود که یکو یکت و در غفلت
 وضع او و بکس صغر بران از بصر خود کشید و چنان سبزه زبانی که در
 که ایاسب برون دیگری که جانشین صافخانه بود و کرده را می شنیدم و در و کان
 که چون و حده بود و برای دخول خروج باستی خم شد و راست آمد کمی کردیم
 اسباب گفته که داشت نام را داشت و اجرت که یک و صغری صافخانه
 چرخ را برای سی لکت که با رجایی پند تغییر نمود و پس از مرست خود و حده را
 را می شنیدم راه آفاقین بهر شیشه راه داخل و در شیشه کوی که حوله از
 و آخری آنها پوشین از برف بود و این که در سپهر گل بقیدی بود که طی
 بینه باشد و جویا و چشمه مار را و در و اینا خالیج کرده بودند و در شیشه
 علاصن داشتند از طرفی سبزه تیره رنگ از طرفی رنگ و در خان شکلی
 رنگ از طرفی کا و در میان سبزه تیره است که از در شیشه کرده بود و در غفلت
 شخص خود را در یک لکت وسیعی نقش میکند که بسوای نفس طپت نکین
 دخل تصرفی کرده باشد اما حاصل تباها یک است و ما و در غفلت
 میان سبزه زار چیده بود شنیدم چاه قوی می دارد و خود را پنهان نماید
 فاختهش خجالتش میدهد که در میان سبزیهای اطراف و درونی که اعطای
 نموده اند سر لب نداید و الفا حیات بکند و در نا و لطف این مکان

بر وقت و سپهر نمود با آنجا که شب نیز دیده است از دانه در قضا چون
 ساره میزدند و ساقوت و چنین محالی کردن و پس چهره وی بی کرم
 یکت قلی است که باقیه ایم در کتب شوم به ما از این چیزها در میان و در کتب
 و علامه کلمه غم را در وقت بزم کرده اندیم چهاره نسیس با چانه چوبی در
 بمنزل خود جانی را برای ما معین نمود اطاقی که ایستاد و نهش شوم یکت
 سلمانی در وی پس کون بود عاده اش را که چون برف میزد و در وی
 که نشسته بود اگر در شش میزدی عاده میزد و هم این شخص با کمال عیار باشد
 با فضل که وزن و عیار و نهش جارا به صحنه شک کرده بود که آلا حق مانند را
 بروی سر که نشسته چگونه در مایه خمر خونی بر صحنه صباخانه جای گیرد
 این صحنه را بنظر نمی آید که او را خلی خود وقت کرده باشد لیکن اعیان
 میکند و باید چون ما بر مسلمانانی یکت این کار را کند هر که بعضی آنها بر کس
 ثبت شد با بعضی که بر سپری را در وقت و از هم خود دفع شود اطاق هر دو
 ما را اطاقها را بنظر منحصربه صحنه چوبی که عبارت از نیم تخت باشد و او را
 آنها را خاشاک و علت کینه و بود و هم کجا بر صندلی هم کجا تخت خواب
 یک بخاری گچی بلند یزید کا کشته و یا یک یک و کوش داشت
 آن حواله نموده بود و یکدوم روشن میکند فی الموضع و درین اطاق و اگر

میشد و دست داشت هم اطاقی که گرم و هم روشن میکرد در طرف دیگر اطاق
 چوب یک تخت و اطاقی چوبی یک رخت و تختی بود و در طرف دیگر
 تخت که نشسته میزد و بود و نیز یکدوم رخت که در جایداده از میان اطاق
 چوبی که در این لباس برایش می زدند و لایم و نهش میزدی هم از او
 سواد و بار شد و نیز در دست کرده و با بلیغ بخاری که یکت شمع را آب که ششم
 و چای صرف کردیم بیشتر بر مرده و در اطاق کوچک بخاری نشسته و چیت خواند
 که که تو شکایتی را در وی نمی شناسی که در و خواب را که نشسته و صحنه چوبی
 نمودن ما و یک نام بود و هر دو که برای تکیه و صحنه سرب زینت
 و است و در دست و صحنه نمود و در این صحنه که وی در و یکدوم و اطاق
 با این رنج کرد و بعد جبهه را که عاده را که نشسته و در وی هم کجا
 با صحنه ای بلند می دان گفت و در مرتبه دیگر که در زمین را و سببی و در
 با با صوت خوانی شد که نشسته و به یکدوم روشن میکرد و از این گفت
 که شش را که نشسته و یکت شد که بود و عاده اش را در دست و
 غلغله را که در و جیبی خواب شد با آنجا که از آن خواست که آیا از این
 که او در آنجا خوابید و مکان معاش را از دست نهد و ابرای خوشنودی و عاده
 از آن دادن کردیم به دن کردن گفتا و صحنه لباس و در وی هم کجا

من بهش حرم نذر دایه کشید و آتش که فروخت مار خواب بود

و خوش نهانی نوی منجز شد و در چهارم و اولی سال خیراتی مردم منجز شد
باشتر با بطبع لول و مجز و نه چندی از نو و از نشان منجم است و نوی
برافسند و چینه در عالمی که تقریباً تغییر یافته باشد کی از الحان بشتر شد
که در دهم شران و در از جمعه کرده

بشتر اینک خوشی را که به موم باشد است تربت میکند این مرغ سیاه
و بر قوایش میروند و آنها با می فروزانند که شک میکند در دانه و گرد
میگیرند در حضور و بکنایین احوالی آیدیم که بکار چوب در آب آغوش نه بود
ریش را بیک جریبای غاده کرده بودند بشتر و قوای قوی تر
با آنها قاز و اردک چمنی کار میفایند این مرغها را تربت تعلیم کرده و هر روز
همایه خود میروند و تربت کزانی دریافت میاید و آنها فایز ترک از آنها
با اینها میروند آفرین بر بختهای بزرگ که بشتر را در آنها خرد و سبکی

در وساطت خود ایستاده اند و قدرت و قوت قبول و دفع و فائز شکی ندارد
 که آنرا در میان که با سرب خاوش ایستاده داشت آن چارچوب را
 چنان صورتی بود و این صورت به بعد برای این طایفه بود و حساب تجدد
 و همین خاتمه را و اعم با و در فضا که است حسن و خالقین نورش غایب و از
 جایش غایب بود و به سبب آنکه اختلاف با اینها بود و به جهت داشت
 صفت کننده ای بیخ اطلاق یک و تفریق شمس سال که نیم بدین پوشین بود و تفریق
 که با خاب از اطلاق آمده بود و نه تکان میداد و با وجود که ای طاق و تفریق
 خودش را که از سر و گردم شدن اندیشه کند بیرون می آمد و باز داخل اطلاق
 میشد یعنی ثقیل است و حرکت در این نمره و اعم می آید به سبب سببانی در
 بهم غیر سبب قوی شوق هم ندارند در عوض شانه و قوی است و اندک بخوبی
 از حد شکست است اما نموس که بسیار و سبب او را روشن است و حالا
 مراقبت از وی نیستند با تفرق و در وساطت آنکه برای سوزاندن و کوه و کوه
 و یک اندر میان آتم با اتم میرند و نوازند بلکه در جهات را بر می آورند و در
 چول کردی که خیال آنرا دارند بر می آیند و وقت آنکه از در پیش که در تفریق
 با داده بودند و در حال قبل از آنکه بودند در آن وقت شکل عظمی بود
 که خیلی با او که بود و با وصل به آنها که از کوه و در تفریق با او که
 Carte de l'état-major russe

بر کوه و ایستاد و است و به سبب ای که در آن زمان نظم و قانونی نگذاشته
 این سبب که می بیند و شکل که در آن زمان بود و هم در آن وقت حال که با
 و اونی را فائز آن بودیم و جایی با خاوش ایستادیم بعد از آنکه
 را و جایی با خاوش بود و با وصل و قطع نموس سبب که در این وقت در او
 نام حکومت را و تفریق حاصل کردیم و نموس چرا که در او یکبار خانه و کوهی را
 در وقت شب از لایت با تفریق بر روی رفت و بر او را شکست که سبب آنست
 رو به سبب دیدیم از یک تفریق بر کوه است از قصد که نموس بر غم نموس
 چارخانه دارد و الجا از شب را و روی بر سر برده خواهیم از اینجا با سبب حرکت
 خوب و سطوح با تفرق و اعم که در این ملک که با چند رشت و سبب و سبب
 و خط است سر هم از وی عبور کردیم و سبب که در آن نوری از وی سبب
 در آنکه و با سبب روی که غلبه تفریق بود و با سببیم به او اعم که در وی
 کرد که هر زن بر حرف و فصل و بحال پیروزه چاره آنکه از سبب سبب
 و از اینجا که آمد و بودیم سوال میکرد و سبب که در این سبب که در سبب
 و قی که اعم با تفریق تفریق تفریق که در سبب که در سبب که در سبب
 از سبب که در سبب تفریق تفریق که در سبب که در سبب که در سبب
 از کل ملک بر سر کوه که بعد از آنکه از آنکه گذشت و در آن سبب که در سبب

در حالتی که استخوانها را برسانند و در آنجا محکم شده بود که حرکت و سکون باها
نیست باید چو گوشت و زرد و حرکت بود و بعد از خود را در آنجا باریک شده و قشر
قبل از خود را با آنجا دارد شده و با آنجا اینها چون انگشت را روی شمشیر شده بود
بعد از آنکه شانه جایش داده بودند و در میان رن یکپاره برده شده بود
من خود را مطالعه کنان که از آنجا شش اگر دو پیکر که با آنجا از آنجا شش
پسند الهام و چرا که طرح شمشیر شده و نه باط حاصل کردیم از آن ضمیمه و چیده
حرف زدیم و میگفت که منی میل داشته که او را با خود بطور غریب یاد کرد
از آنجا شش خوف بود که از آنجا در این و در آنجا شش و در آنجا شش و در آنجا شش
سعی نمیزد و آنجا شش و در آنجا شش و در آنجا شش و در آنجا شش و در آنجا شش
در راه بوسن نهایی پسندان شش و در آنجا شش و در آنجا شش و در آنجا شش
بنا بر مقتضای آنکه پس چون معنی غریب خطا بنا و در آنجا شش و در آنجا شش
کرده بود و سازد و در این و در آنجا شش و در آنجا شش و در آنجا شش و در آنجا شش
امامان باید و در آنجا شش و در آنجا شش و در آنجا شش و در آنجا شش و در آنجا شش
و بکار نهند با آنجا شش و در آنجا شش و در آنجا شش و در آنجا شش و در آنجا شش
حرف می انداخت و بکار نتوانست بکند
در آنجا شش و در آنجا شش و در آنجا شش و در آنجا شش و در آنجا شش

مغزی را که در قعر دماغ است و یکدیگر در دهانه کلاهکهای چند نقطه چمن خمر گشت
 چون قاعی سبز دماغ را با بجز حیرت خاص دماغ همیشه نه برای سبب
 رگت و شش معلوم می شود و هر وقت که سر را بالای بینی برنگاه دارند و پاره
 می بینیم تا دور قاع و آغلیهای کوچکی در بینی را که اکنون نظیر شش را ندیده بودیم پیش
 نگاه کنیم تنگای ما از این که با یکی از این رگت شش دماغ با آن نزدیک می بینیم
 و چون سبک و دیگران که از نشان میگردیم بر می کشند پس از طی چندین سر را
 و سر از روی گردنه های روح با صفا قریب از قاع را تا در دماغ می آورند و بسیار
 با اینکه آرامی بجز در نفسی سبک و یکدیگر است و دست فرسخ صاف می کشند و در قاع
 که بسیار و می آورند و بدست و صواب می کشند شب در ساعت از گردنه
 با کلاف جو فرو می آورند و معبرها نگاه می کنند و بعد از آن آخر سر و شش بوی سبک
 منعی اجل معلق در چنین محلی صورت برابر هم کرده است هر کس از این جهت
 سگ را این قسم اجل نشود از آتش میگوید که می خورد اگر کم کردیم آمار را دیگر
 جمع شده پس از طی راه پر پیچ و خمی بسیار خانه که در قاع را قرار می گیرند
 دار و شدیم و شب را در روی بزرگیم و در این اعلی لطیفه روحی هستیم
 سبب حرکت شمول می بینیم این آخر و در قاع در خاک آری است می بینیم
 شب ابارا بنوع بر سیم نفیث خیال از آنجا معلوم شد که مجدداً به این اشیاء

و با بار خانه و وقتی طی می کنیم با سیم را در نیم آید و سیم را در منزل می بینیم
 رسیدیم و در دو ساعت دیگر رسیدیم شب در یک ساعت بیای بهر دست و آمد
 و برای روشن کردن آن چو حله که در پستان عزیز را از قاع می کشند و سر را
 صفت کشیده و بطارایه را به بود و در حوالی نفس نفس و دوشی بسیار حرکت می بینیم
 می بینیم و در اینجا رطل می کشد و در آتش را در آتش آورده است مردم و دیگر سیم
 از این نوع و همانند منزل می کشند از کلاهک که می کشیم و دیگر در شش خود را
 با این ادا هم جدا می کشد از قاعی همانند بالا هم اما بواسطه است که نگاه
 مردم در آن می کشد و در آنجا می کشد و می کشد که می کشیم را با بازی می کشیم
 با سیم و در او داخل می کشیم و با شش صاف می کشیم و در آن تمام حرف می کشیم و با شش
 قاعی استراحت کرده خواهیم
 در ابارا بنوع بعد از آنکه وقت کفایت قاع را با سیم می کشیم و اگر وقت نمی کشیم
 نیست سحرانی را از خانه می کشد و می کشد با سیم و در رگت را در
 در آن می کشد و در شش صاف می کشد و در آن می کشد و در آن می کشد و در آن می کشد
 در روی قاع می کشد و در آنجا می کشد و در آنجا می کشد و در آنجا می کشد
 سحر را بنوع در آنجا می کشد و در آنجا می کشد و در آنجا می کشد و در آنجا می کشد
 و در آنجا می کشد و در آنجا می کشد و در آنجا می کشد و در آنجا می کشد

خیالات و عوالم من چون چه شکل فیزی یا فیه بدلی محله و جهات
و غایت ارضیه و حیثیات قیاسیه را که سر و پا است کرده بودیم همانم آوردیم
و از دیکر بجز اینم نمودیم که یکمرتبه بواسطه یک کتان دهم برسم شده بود
و از خواب بیدار شدم و در آنوقت حالت علمیات و معروضات
را که حکایتها را بسنج معروض من است بهم کرده بودم سائو نهادم که
بست سرم دیدم همیشه و ساعات بود که طیران کرده بگذشت
بمنتهی از برای من باقی نمانده که از مطالعه کنندگان و دوستان نشاء خود
مرخصی بگیرم که یا خانه خود را خوب بپوشانم و بطبع رانم مبادا
که چشم از عیال من و بین سخن من بگریزاند و اهلای من بشوند چنگ و ایا
سخن من صدات این گدائی و تبسور درجه نوع که قاریهای این غرض
بیانند و هرگز هم غرض اوقات آورده با آنها سازش نموده اند
و البته خواهند فهمید که بچه خوشپندانی توانستم شوهرم در جمیع خیالات
مستطوره مقصودش برای تفریح است که در اتم من آنجا جان کار کرده ام که
آن دوستان در عرض من غیر آنطور رفتار نمیکردند و خط تکلیف ادا شده
شرین تر از جمیع لذتها و حقایق است که بتوانم چید و طعم کرد و قبول تکلیف بود
آمل بمضائق تکلیف امیش و سرور است بختیافت چند مواعید را خوش

موقوف بودم و خطی امده
که کسی را تا تمام کارهای من
و من بکار من بکار خود
و من بکار من بکار خود
و من بکار من بکار خود

و بسوختن مصلحت نماید و چه بسیار مساواتی که بر خاسته این مساواتی است
است مدتی ترک و من بعضی مساوات بکینه غافلهای من که برآید مساوات
و اندک مساواتی بکار بکند چه معنی باشد یا باشد اما مساوات مساوات را در
عیان بپسند و خوشپسندی خود را چون من امتحان نماید بعد نما که غافل
عزیز و محترمی که عارف بهم شایسته و در مساوات من از مطالعه سپرد
با من بپسندی کرده و خست بطلب تصور خود داده عرض شکر میکنم و خدا
بمیکویم و امید دارم که با پاک الی و جبرئیل شایسته خود الی و خدا صمد خود
به دیار بوم لطیف و بزم غافل
رحمه و کرم کار خدا و صمدی بکار
و من بکار من بکار خود

تتمه سناری و گفتار
سفارت ایتالیا در مملکت رقص
۸۷۵
ورود سفارت به شهر قم

شهرزاد میدان با کمر رو بطرف شهر زد بودیم که جمیع کثیری از غرب
رقش که نقش کشیده از شهر و محلاتش آمده بودند دور مارا احاطه نمودند بعضی از
آنها میاد و برخی سواره بودند جمعی از آنها باب و گردی با طره و آتش
بودند و در پیشی چون بومیدای مدیم این چهار چار پان برنده بودند
خریص و آوازی بودند که بعد که را در سبب جوی و باز در یک شدن در
قار میدادند سربازهای مستحفظ و جراحه ای که جلی باز در یک توده و در
راه را بر مانع کشیده مجبور با قداق لغات آنها را در یک و در یک
از برای ما دست پانانید چون زمین مسطح است شهر قم را که در اینجا
که چادر زده بودیم بنظر در می آوردیم و در باره خانه و درش نمودار بود و از آنجا

که یک قمت را در اطراف کردیم از نظر مستور مانده بود بعد از آنکه نمودار شد
جلوه یارای آنرا چون کت میزد و یکی دیدیم که لباس برنیل و سیخ و
پارگی لاله گل سرخ داشت که با او را در هم بریم و متفرق کرده باشد
کاهی شرمیده بود و کاهی چنان نمودار تا اینکه نزدیک رسید و از حمام تناسلی
از غیبت و قوتی و ابل در باره جسد و عایل بودند یک اوضاع شکوه
غریبی و بکل و تانین می بود که مرا در کرد دست انداخته چنگ با فضل از قم آمد
نمی صاحب منصب سواره با شاکت بگو آمد و سلام کرده و در صحنه شده و از آنجا
شدند پشت سر آنها یک جود تغییر سواره با لباس فاخر و اسبان متعارف
که در جلو آنها یک رقص میزدند با جامه سفید و خشان سبزی می آمد
عاجی مردان میسی شغش تر میانی باشی بودند چند نفر از صاحب منصب در باره
بودند با دین محارفات کرده از جانب سلطان خوش آمد گفته آنها را در
جلال شدند در بین خیابانی از سرباز پیاده که با شاکت زیاده از حمام چنان
از ما دور میکردند راه میرفتیم پس بار یکی میرود و از آنجا افتاده و کمال
چون از ده ساله و از ده ساله و بلکه ده ساله هم داشت با شاکت
پوشین چاکت زرد و پاکر و در باره توبره بودند یک صحنه می نمود
در عایت بچگونه نظم می کردند و مانند در جلوه صفت ایشان بود هر که می رسید

کاه بجای دانیان شصت یک بشمار و کشتی بطور دمی آورده که با ایلست خامی
 صحبت صلاح با گران بودند قریب به هرق با هم در یکا بالافشان
 بودند در سیور یا شور می کشیده چند دوی زانه درین سر سوار داشت
 کرده کرده که مفادش تنیده بود و ظاهر بکشت بر پیشتر بر می نمود
 و دوی های قلعه دور تر بودند و در خط سرباز در پشت مثل خیابان طویانی شکل
 میمانست با هم یک یک دیگر سوار که از سپه دارانی پیش لباسان
 تر و خیز تر بود و استقبال آه و سلام کردند و برای نوید رنگ آید
 جنگ بندی عبداللہ بن عامر بود و در جنگ زور و پیا و دوای
 که زمین و راق آبی اسانی داشت سوار به راه وی سببی از سر کرد
 و آنگاه در راه و اجودانی و زانه نظامی شریفی و جمع کثیری از سواران
 که بجای عامر بن عبداللہ در سوار و فغان صدر بک در بر داشتند
 تقریباً نیم ساعت بود که با جمه را در میان خیابان سپه با هم می کشیدند
 بر اثر نشان را شمار کرده بود و در پشت سر سوار از سنای نوای باروی
 انداخته بصورت غریبی مله میکردند و اطفال خود را بلند کرده و بالای
 نگاه میداشتند نزدیک به یوار و نزدیک به دانه شکر که بر می داشت
 و کلا اس و دانه و دانه بود و رسیدیم که بکشت نظامی نو افتد و با هم

توتون را کشتین طبع حاضر را شرفتند و کوشا را باران شد ای که مری نمودند
 پس از این شب و طبع ترغاب بنمود و آفت بر کس بر کس شد و هم
 زور آوریدند احاطه بر کوشان و علامت سلطان انصاریان
 و پیا را زیاده نمودند و کوشای متفرق شده بودند با خود مانع از جدا شدن
 بودیم یک یک ای انعام بر سر و بر پیش آمده و ایک شدت و کوشای زور
 عدد شده و یک از طوطی در کما و یک با شای از صورتهای و صفت یک
 بقرب است کرده و یک خط کردن و بر خواندن بود که کشتی نیست و یک
 عدد از دود و دود و دود که هم توتون می آوردیم بی اختیار نمود
 شدیم بجهت و اعل شدیم در عرض اینکه خانه بیستم بعد از دربان دود و کوشان
 برج داشت بر فیم و طرف یار یکتبه و کتبه بنوی نمود و بود که جمع کثیری
 برای تا شارب و با طراف حوالی آن رفید بودند و بلکه روی و پیا و بالا برجا
 و بر سمت بر طرفی را از نظاره کرد و بجهت از دود و کوشا و اعل کوشیدیم که
 متشن خانه بود و سناطرم نمی آید تا بکشا که از این جویت به که دود هم بکشا
 این در دشت و جو را که چایش را زبان آم جوا که من بهوت و ضعیف
 بودم و مراقب حفظ جانم که او را بکشت بر بریم نیز بودم در میان آنکه یار
 در روی سنگهای قلعه نوی که راه رفت و ای بخت کسی که غلطی نکند

که دیگر زنده بر نهواست جزئی که در غلظت مانده این است که در چندین کوه
 شگفت دریا که خانه دره و شش بکد و یارشان بلند و سوار شد و فضا را برآنها
 تنگ کرد است که نیمه فشان از کثرت که در خاک چهار فاده و کوهان
 از شیشه بایان از طالع محروم و چهار فاده بود پس اینهم ساعت کامل و بعد از
 از چندین کوه پس کوه سرازیر و سرازیر و سرازیر که جایی یکی کی خود کنیم
 محضی که نرفشان بود رسیدیم جاییان سرازیر و شش شش استرام
 و ما یاد شده داخل غارت کنیم چه خوب نزول الی پی بود آن
 غارت یکی از غارت سلطان است بلکه یک ساعت و شش شش ساعت
 باقی نرود که در خانه اغلب پنج و نیم و بر دین کشیده اند از میان باغ
 حیاط خلوت محضی میشد که در بیت و اولان شش داشت تا در اولان
 زور و رعیت منظرش بود که یک نفر آنهم بر زور و روی سبزه و در نمود
 دور تا دور حیاط را در زده و پایستونی نمیداشته و این آثار طاق فانی
 بودند و باقی مرتبه اول و غارت را طره و کینه چلی کشیده بودند
 در شش حیاط و اولان اطرافها با تمام کاشی قاب مربع و بیاضی رنگهای اولان
 میان طاق فانی را یک ساعت شش و پنج بری کرده بودند طره و کینه را در کمال
 اعتبار با وقت تمامی غاشی نموده و بنیاد غارت را چنان با کمال

معاری ساخته شد که معاری الهام برار آفرین باید گشت و چندین
 در وسط حیاط یک چشمه و در یک فروزنی یکی از دیوار این چشمه
 که کاشی مشبک کل برخی تارده محوطه شده بود و در وسط طاق فانی بخانو
 بزرگ کار رقی آوران کرده بودند طرف غارت متصل باغ که طاق فانی
 نخل و کج بری شده داشت در جلوان یک سوم چشمه جاری بود علاوه
 آبهای جاری دیگر و دالانها پستوهای دیگر هم داشت و کوه و کینه
 و کفش کن و غارت غیره اش حساب است چند ساعت
 و بی طره و لحاف و چند ساعت آویز و کینه که در میان حیاط بودند و در
 و یک نیمه و شش کاه و کوزه و همه باس این غارت سلطنتی بود و در
 در اطرافهای بزرگ فانی و عالی چند را آویخته و چند توشت بنید را در
 کاشیها پهن کرده بودند یک بزی یک کندی و یک صندلی
 در آنجا داشتند بتانی بودند اسبابها و بکیران این نقش را در
 در و در و در و آبها و عطر و دیگر نمیدانم چه بود این چیزایکی
 و شش را در آب جوان خوب بیدن و شوق آن نمیدانم تمام غارت
 بدواری خلی مرتضی بود که در او در شش قباب و غلام کرش چول و بار
 تازه دار و منزل شش و آب میان حیاط آمده بودیم که یک آمد و رفتی از

دید باز دید که نام شد سرکس برایش آرامگاهی معین گشت و عمارت بخت
 بر دو نقش طبع من در اطاقهای مستطیل منزل گزیدم و سایرین را
 که مشرف بخیاطان بود قرار گزیدم و مشرف را دو کوکری گشایان
 و سه بار نیز منزل خود را خندیدم در چند ساعت حاصل وضع عمارت تغییر کرد
 و برپایه درست شد و در صد و تانها و بسات برآیدم اولی با دوی پیر
 که مبادیست این بسات کردیم پس از جهت نقل میکردیم و در جهت
 با نیک و شراب و سال و درشت سراوی و آمد و در کمال تغییر می یافت
 که نقش نه بود و این عمارت را زبان جاری باشد لغت بر این نصاریان
 هیچ کجی و گوشه در نقش نیست که اینها را از آنجا رانده باشند باز طور نمایند
 این اول بر خور دی بود که در میان جدار فیض بصفت اطلاق کردند
 فرو آهش چهار پنج نفری بحیث اطلاق با تمام کمر جم و ده نفر برادر اول
 بر آن رفتم و دو نفر از سر باران پس سر و سر نشان را در طرف جدار نشاند
 و درین دو نفر نشان در جلو بر شد سه بار زای جلوی حریفان شکست
 و باقی چوب که گز داشتند (طاب کرده زده) مترجم از بار سپید گشت
 میخواستند بپایند و در جواب گفته شد نام فیض بر چه در اوست و در وسط
 مرکز شهر را که در دم نمیدانم چه زبان حیرت و بهوتی و هم و غمی که بمن در بار

واقع شدن و این نامها معظم و ال گشت روی داد اول زنی که کرد و این
 که یک شهر بزرگ میسر شد و بعد از چند روز و بعد از ملامت و غمهای بیرون
 چنین نماید که چندین خانه در بالای هم نباشد است و دیوار نباشد و شکاف
 و داخل شده در بعضی جا شکاف و دیوار با مثل عمارت و نشان غلبه میکند
 برخی از کوچهها و محله و دیوار خانه است و در بعضی جا درخت غیر میگوئی است
 و در کوچه سر زاری و سر بالائی و دیوار خرابه و آثار عمارت منهدم شده و در بعضی
 که می قدم راه رفتم غیر ممکن است بل غلطی باشد در هر چند و در بعضی
 سنگ و آهک و سر پوشیده مثل مدخل خانه و زیر بنی میرسدیم و باقی
 با احتیاط از آنها که بریم پس کوچه ای گشت و گشت در باز استخوان رین و این
 رطوبت آب که دیواری بلند شان رسیده و دیوار قطع و دیوار کوی فضا
 روشنای محروم مانده بودند و یک دل تنگی می آوردند در بار چای از میان
 آنها را که در خاک یک قطعه و خوفت بگوشید بود و کس بگو و آرد که بگو
 بودیم گشتی که در نقش تازه مانیم و توفیق کرد و غمی کشیم در هر چند قدی حاصل
 صدای چرخ آه که گوش میرسد و در بر آبی طبع می گشت و صدای گشت
 و فانی و ابل حرم می آمد و بر صدای زنده نشینده است با کتبخانه که در دم و این
 نایان و مشهور بود نزد یک مرکز و وسط شهر رسیدیم از دهام مشرفه مرد

که چه سبب اوند آید بگویم و بگویم حالت بطنی با نظاره میکردند زنده دور از آن
 برگردانید و یا چنان میشد اطفال را و دیگر دند و از آن فراموش نموده و جوانان از
 دورت سید را که کرده یا نموده بی یکبار چاقی بر بار صفت نظر نمایند
 چنین چه از کاشی زمین شده و درای منشس کج بری چند حیا و طاق نما
 و چند ناری از محاربه های قدیم عرب که بهر زمان سیاه شمع بود و طاق
 و اعلی یک که بزرگی که در آن عرض داشت و بر جمعیت بودیم
 یکی دورا گرفته خود را با چایند سرباز برای اینکه با یکدیگر و او نموند
 و آنها را گفت کاری میکردند چاره میشد آبلایه سینه خود را جایل و او
 و بکسیر با نموند دست به یکدیگر گرفته بودند که مباد احوال نه زود آمدن
 و هجوم آوردن مردم از هم بوا شوند بر آن چشم با گردن بود و چندین
 از برای خوراک شده از خود و کردیم حرق از بدمان جاری شده بود و
 ثابت را در بر تقیم و در طاق وقت میکردم که یک رقص سوار و میکرد و در
 با بار کلا بر فون گوشت با نه زنده و از کلاهای خون چاشن قطره خون را من
 و شتری که زن خادما بر روی سوار است را که اهل نماید از این سوار
 با از آباء و جمعیت و کار و اسرا را می ملوا از اجناس افسه بود و از برای سوار
 از بیرون طاق های سفیدش با جمعیتی که در روی اجالت تعظیم است و از دیگر

نمودار بود که در گریه در نام که به آبر جا چشم کار میکند و رانج جانی میشد
 و عارض میشد و اشخاص را که با وکت پادشاه و به نظر در می آورد
 بود اخلو از روی تند و نقل و حور و کجست و او و است گنی تضر در کان حلا
 عطی و در هر بسط و دوشی خون گردن کشید و از کج پدید و اعلی که به در گریه
 با یکدیگر پس از دنیا کشیده که در کج که خارج از دما و زمین و از سربا پالت و عو بود
 فقط و خوش از طرفی با رکت بوی و از طرف دیگر با پرت و قوی با باد
 بر او دست پوشانین بود و در عو از جلوی با یک نگاه چو دوشی با کرده نصیب
 بر مصروفی را و در و به نور نمود اندکی فاصله چهار نفر سپه باز را دیدیم که یک
 فلت زنده را که در روی کرده و در وقت کار گرفتار شده کشتن کنان با
 خونی و با س پارهای بر دند اطفال چندین بقایب آمار شده و فریاد میکردند
 دستش را قطع میکنند و شش را در کج دیگر و در نظر را دیدیم که کینا بوت را
 پوشیده را که در روی آن مرد خشکیده را در داند کرده بودند و در کینا شش
 که در جایش نه بودند که شش من از خودم سوال کردم که این منم و او را
 با دیدارم آبا نه فیض و شجر پارس و اقا و دست بخت بخار و واقعه
 و اعلی باز شدیم به عمارت و حمام بود و کاشان چون و کاکین شش با
 بیو کاشان که در دیوار زنده و مرغان در بالای من نشسته و بعضی پول سیاه

نبرد و در آن سیدی بقصیده و در واره آب انصاف گفته اند و در آن کوهی که میوه
بکثرة است داخل فاس جدید شدیم از این سمت باغات بزرگ و با
وسیع و میدانهای بزرگ با دیوارهای از هم دور شده و فستق از آن طرف است
میدانها و دیوارهای دیگر و در واره طاق زده و در جهات چهار و در نهانی فستقی از
کوه و تال و خیال دید می شود چند دوازده بیار بلند نموده پیش خیار گل
سیمانی بزرگ در بعضی جای بظرف آورده ایم ضبط و در آن بزرگ شدیم
لاش ای را که محفوظ است در وسط راه انداخته بودند بطل و دیوار
صده نفری که لباس شوی کارشان بود لباس زیادی در کنارش بودی و دیگر
چیده لگدالی میکردند بر خود و بر بارهای گدازش آبل و در آن
اغلب وارد بودند و بخار و ان شتر و نهانی و بانی که سپاه ایشان بودند
و وقتی از پهلوی ایشان میگذشتند را میگردانیدند و بالاخره داخل در محله می
شدیم در دروی باجا و در باب خانه ها نایش میکردند داخل کچه میزدند و دیگر را
آواز میکردند و در پس کچه میدیدند و از پس کچه می آمدند مردان قتل و زاری
و جبهه فاضلی را بخود پیچیده بودند و سوال میای پلاد را بر انداخته و در جهات
گرد زده بودند و در آن خیره شبانه توان داشتند با یک تنه می
بر خیزد و نفی خرم شده و تقطیع میکردند از تنایلی خیزد و خلی بودند و جبهه

گنجینه حبس در پس این در پس شرفان ایستاد و در پس شرفان
 در یک جگه دانه دین دو کوچه را در یک مرتفع و از مردان دو خانه ای جاری
 و واقع شده در کنار طوایف بانی بانی این شهرت این شهرت و آباد شده و ترقی کرده
 اوایل قرن دهم در صفا و خرمی با بعد از در مقام رقابت برآمد و یک بعد از یک
 این شهرت می داشت موم با قاریون و مسجد دیگر فوسب بود پس که افضل از
 و از اولی بزرگتر دلی اولی در آن یک شرفین شهرت بود و مردم که متوجه می شدند
 در تیره قرن یازدهم در زمان سلسله الموحده که که از هم یک کیش می داد و اگر چه
 مسجدی با در و ایستاد و که داشت در این شهرت که همان قریه ای محله خارج
 و مسجد مسجد و دو مسجد از خانه و دو هزار گن و خود هزار و دوازده و چندین روضه
 و حمامهای قنار و یک گنجینه را از شهرت که یک خطی که در این و در این حدیثی
 و در یک و یک و در باستانی که مقلع علم بودند و داشت در خود و این شهرت
 یا در قنن بعد جای غرب و شرق می رسد و از آنجا جای غرب و شرق
 و آنجا و با کمال بجز تربت خود با بعد از دعوت می نمود و آنجا را آن گن
 می خوانند از محمول را قلم بجا می رفت با و یک باب تجارت است و
 چندین بازار و کاروانسرا فقط با هر دو کیش بود است یک که در قنن از قنن
 و خوب و بر و بود و کیش و حرکت و صوبی و یکا در و می شمع می دادند

لیکن برادر و مورخین غیر که بقیه با قنن معده و مالا شده و با
 مساجدش روی بعد از ام نهاد و گنجینه و یک حبس از نظر غایب شده و در
 او را قنن پیرایه آن کتب گران باقی نماند و در این شهرت و تجارت مطلق
 و این و عمارت لرزه برار گران باقی نماند و در این شهرت و تجارت مطلق
 و وقت که داشت و تفرقه آنکس با از میان برداشت بطوریکه با فصل
 از آن باقی نماند است شهرت و مصلحتی چهاره است و این شهرت
 قدیم و در این شهرت و در شهرستان قنن متوجه شده باقی نماند است
 و این شهرت و از آنجا می گویند با پس از قنن اول ثانی شهرت و این شهرت
 بود که از قنن و موملای در پس شهرت و این شهرت و این شهرت
 می باشد و داخل می شوند و بعد از این شهرت و این شهرت و این شهرت
 ایستاد و آنجا که در این شهرت و این شهرت و این شهرت
 جانشینان می داشت و این شهرت و این شهرت و این شهرت
 و قنن شهرت و این شهرت و این شهرت و این شهرت
 چنگ در قنن و در قنن و این شهرت و این شهرت و این شهرت
 که خداوند بر سر قنن ریا و بر ریا و بیشتر از پیش می باشد و این شهرت
 برای او که در شهرت و این شهرت و این شهرت و این شهرت

و در آن روز که تمام از دروازه باز شد آه از تن میاید پس اینده در یک روز از دروازه
خارج میاید و چای در درون میاید و اگر کسی بکشد میاید و در آن روز از دروازه باز شد
پس از آن روز که چای در درون میاید و اگر کسی بکشد میاید و در آن روز از دروازه باز شد
آه از تن میاید و چای در درون میاید و اگر کسی بکشد میاید و در آن روز از دروازه باز شد

عام واقع شود و این پس
در آن روز که چای در درون میاید و اگر کسی بکشد میاید و در آن روز از دروازه باز شد
آه از تن میاید و چای در درون میاید و اگر کسی بکشد میاید و در آن روز از دروازه باز شد
پس از آن روز که چای در درون میاید و اگر کسی بکشد میاید و در آن روز از دروازه باز شد
آه از تن میاید و چای در درون میاید و اگر کسی بکشد میاید و در آن روز از دروازه باز شد

و با آنکه بسیار در آن روز از دروازه باز شد آه از تن میاید پس اینده در یک روز از دروازه
خارج میاید و چای در درون میاید و اگر کسی بکشد میاید و در آن روز از دروازه باز شد
پس از آن روز که چای در درون میاید و اگر کسی بکشد میاید و در آن روز از دروازه باز شد
آه از تن میاید و چای در درون میاید و اگر کسی بکشد میاید و در آن روز از دروازه باز شد

اسب بجه و بر خفا با تاز و خوش خا به بود
بعد از صرف نماز سیدی موسی شریف بزرگ و کل صاحبان کرد و اول
از مصافحه و عارف هم و خم با کرد و در میان که ولایت بر خورن آید و بگوید
دارند که شب است عارف و دولت بعد از نص است با تاز و برون
از میان او خیال که کمال مسیور بودم پس از آنشای و در آن روز
بعد از سپاه و سره که از پشت چوب بیه با نگاه میکرد و در آن شب سر می
بیکو از آن روز که دیدند فرار نموده غایب شدند از درون آمیم
از آن شبی سفرای یعنی از جهان روز اول فرستادن سولای حسن اگر شخص تصور
بچه اسباب عین خورده بی با خوروش است و بی کتب از می با خور که در آن
صبح باید بجه و بروم برای آتش گوی بعد از آن بود میوقت در غم من
بیتد با بسم و بطرف خود آری و ما شیم بفراده بودم این بر سناکی از
در آن سلطان عین از اطمین بعد از است اصل و شتر شاد و چو شتر

و شب بخوابد و قلبه شرفای فعلی را که تو چنین آهسته دم از جری و بوالهوی و خالی
 و بطلت نفس زد و اندامین بنام و او را یکم نمودیم
 فردای آن شب ساعت صبح و از فشار و ناب و نزل و یاد و گمان و کمال
 پوشیده و اصل میاطند و در میان بعضی از سر باز و قاید که با سبب و در آن
 ایستاد و بودند خطا چار نفرین و اگر نداشت و در آن کس که و قاید
 پوشیده بودیم و در حال صید بگردان تیر خیزدیم از اطلاق بیرون بود
 چرا که می رسیدیم میاد با این لباس کرده و همچو که تاکنون در سر فاسدین شده
 مورد خیر و اوسته را بودیم هر که ام بعد که دست از خروج اطلاق میکرد
 و او دیگری جمع میزد این یک دیگری سبقت پاس او در جواب میگفت تو
 تا با قائل و اگر حرف خوی زده و استانی فایده که گفت با قائل از شرف
 بر داری با قائل جهان جوان گفت و نسبت که هر چه بصورت جمع شده بودیم
 و در خروج معنی مفردی داشتیم بالاخره بعد که رسیدیم و کلاه از روی چشم
 و سر را باین انداخته از اطلاق بیرون آمدیم و در میان جفا و کج و غش و غش
 و اضحی و چون سر باز داشتیم و تو که با سبب از برای عادت نمود و با سبب شد
 مبتدی که بر که نشان در پشت تو نهان می شد تا بفران خاطر و خیر و خوش
 اما در میان شد کلام این حکایت که شد و با قائل خوی حکایت عجب داشت

بجای میوار شد و در بطلت و در یک المک و در او نشدیم بدین و در جلو و یک سینه
 نظام با پس و نور و در شب سر از برای غارت و در جبین و در جبین
 تر و خجسته و سر باز و با قائل نام بجای را می بودند عجب غایب و اوضاعی بود و عجب
 سینه و بجای که در حقان پس از خیرای معروف کلاه و تیشی می شد و خجسته
 زرد و سینه ای میاد شست و از برای بر آن کلاه چون ساقای از اولت
 صورتات با چار نفر را بخودان آنگاه می نام که بسجده بیند با لباس ال بر اطلاق
 با پلان و در زنده ای چون تحت شرف و با این طرف و آن طرف و از گرد و از دور
 پس شد بودیم چه صورتی داشتیم در حالتی که آلوده بودیم و در آن
 بدنان طبری بود
 کوچه را ملو جمعیت بود بر چه در زنده می کردیم و می میاد و دو کوه سپید و از دور
 که کلاه بر دار و در میان و کلاه تو سالی کاپتن و شستنی و در برای یک اطراف می کشید
 کلاه سپید و از آن کلاه یک می کشیم او را چشم را با دوخته و با سبب شد با سبب
 می کردند از دور و خیر و در که جو که در بیرون و در میان و در میان و با سبب شد
 در سر از غارت صحت کشید و بودند پس از قطع نظامی که سر کدام سینه خودی که بعد از
 دیگری پس گفت و زنده شد که ششم و آنها را که ششم قبا که کشید برای خط از گرد و از دور
 سرشان از احمد و از روی لب از یکی که روی شطردار بسته بودند جو که در آن

پوزی می گفت من بسیار خوش شوم از اینکه پادشاه و اعیان برای استقامت و در پیش
 معایب و پستی قدیمی که داشتیم در میخانه فرستادند تا راه و دستاورد را بر گرد
 درفش صورت نهاده و فرایح و جنگ کند و است من خانه را ده طلا بده و داد است
 میدادم من بستم و بنابر بزرگی و همین بخت بد را بدی و قانع بزرگ معنی که
 زمان بقدر زمان در ایلای روی داده است برای در استقامت کرده ام در زمان
 زخم قدیم آرزو ملک دنیا پر زور و تسلط بوده است بعد از آن خزانده نیست
 دولت نه بقیان من با معرفت دولت است بوده اند حال که معرفت است
 یکی شده اند من بزرگان و بزرگان را که اجداد در حق آنها داشته اند یکی کرده و حق
 یکی خود من که با فضل است و هم این سخنان را بجهت آرام کردن مثل اینکه پیش از آن
 نقش کرده و در و درش نموده باشد چنانکه گاهی است و آبی من و مثل اینکه بجهت
 بنامش پادشاه در این محبت و در میخانه عرض کرد که پادشاه ایلای صورت خود را
 برای نمایانگر فرستاد و است سلطان و جوابش گفت بی عیبه گران است
 و من را و اهل طاق خواب خودم در مقابل آیدانش میگذارم تا در بیداری من از آن
 که چشم با افتاده باشد بطوریکه بر روی من بجز در بر و خنجر عکس پادشاه ایلای
 در آینه دیده باشم و یا از او کرده باشم
 اندک بعد از آن حرفها چنانکه از من فرمود من بسیار ممنون و اخصی قسم گویا

است که در محبت وطن شک خود را ابع خوب آن برده است
 وقتی که آخر کار پادشاه را در محبت را بر سر او نهاده و در کار خود و معنی این را
 که بگوید چنانکه هم بد که من است بهر پادشاه خود را در آیدانش و در محبت
 و فرستای را بنامش پادشاه می آورده و در صراف صرافت من و دلی در جزا
 نگاه کرد و حق با قاطع بگوید بیک و در این باره امانت نموده
 و درفش بجهت لرزان بکار از پادشاه میگرداند یکی که اقد قیسه ای
 عباس می کشید و این درفش از بجا و است بر اقصیه بگوید یک جلدی با شما
 نام بکسل آب دست کشید و آیدانش میگرداند که در دست و است چنانکه پادشاه
 انداخته و چون چیده بود که کتان نکرده و سایرین بقصدی سلطان نموده و او را
 و آیدانش حاصله پادشاه و در آیدانش پادشاه و بیک بکین فوق العین و بیک است
 با حقیقت ترین قرین و بیک محبت من آیدانش و در میخانه و ایلای پادشاه بوده
 تا آخرین طلق خوشان در درش میضایه میسید و نه
 این سلطان در این درم نه پادشاه است و ایلای من نماینده بگذشت و بکین
 و در میخانه را نه نموی بر ما و بر من را ایدانش و کاندان و بکین و آیدانش و بیک
 بتریب سلام کنان جلدی بر صده معرفی نمود
 بیک و بکین نشانای و در ایلای میگرداند و در میخانه و ایلای پادشاه

اشاره کنان عرض کرد طلب است و در نزد انانی بگو که پرسه دارای علم و فن
 مختلف می باشد سلطان پرسید که ام یک از اینها طلب است و در میان
 با شایسته آن در سلطنت بخت نامی و کثر انکا بیکر و معروف هم میزد
 در وقت حکم یک بخت فتن زکات و لطف غشی است است خویش را بکشان
 در آن وقت در زینت و بخت با شایسته و صلح با شایسته این گفته است
 بر کرد و اندک روز یک خانه و شیر کیش شد غلبه آن عظیم و بر بار و بسو
 زانوی بر زمین و به یکی اجماع صادر شد که در حضور اول الجرج طبعی و اگر
 از ایداد و حافظاتی بود و بیک سلطان از نظر غایب شد و در وقت عظم
 بعد که مخلوق کشید سیدی موسی و دو پسرش صاحب منصبان و وزیر
 و وزیران و شریف بزرگ باغالی و ایشاقی بی بی و بیکار گذاران
 صاحبان علم و هنر و رجال دولت و غیره بار او را بجا میزد و با صد
 صحبت میکرد و در وقت نامی آمدند با بار خور و خوش اطاعت و در
 روزانه نمودند و با بیان خود پور شده رفته و نازک آزار کردیم تا بفرمان

از اینها روزانه فاس من شروع می شود که محوی
 روزانه زمان منقضی بعد از سلام امیر است
 تا وقت که کنان از برای یکیش

میرا در این عمارت یوانی کرد و در خانه پست بام را با دو لایطع کند
 در عایت اصحاب نمود و عمارت اخترا از اصرار در فاشا بیکر و چنین قرار کرد
 امر مضایقه کردن بکشد و در صورتی که این شده است الا سر خود بزرگ
 پیدا و چرا که در فاس هم چون بیکر شهرهای ملک است با هم از آنها حصص
 و تفریح و آساست پس با عاید است اما عیال است و این بیکر میزند
 بیکار از نفس ممنوع تا در حال پست بام رفیق اطرافش و بار
 بیکر مرتفع از قاعته دارد و چون عمارت یوانی علم کنان از او و آنچه
 فاشا و اندک شهر مرتفع تر است از این پست است و پست اما می بیند
 کرد و در قالی که شهر را طوطی کرد و اندک که جای دور است تا این باشد

از اینها که نگاه کردیم گوی با یک عالم آره و بر بوشیم در پست اما
 نزدیک و در جمیع کثیری آن واقع بودند و بیکار اگر نبود این عمارت
 و در نمای قرش استعمال کرد و آنچه با حسن تنم و اسراحت از خانه بود
 بعضی از آنها در وی پست بند و پست بودند و بیکار از این پست بام
 همچون پستی است و غیره میزند و بهمان جلدی و چاکلی بود و کجای چنان
 و کجای چنان کشیده و خند کنان بیکر چنان بصورت میباید و در
 آنجا برین بود و آن بود و طبعی است و چاکلی و چاکلی و چاکلی و چاکلی

پوشیده بودند عیسی که روی او شانه و دستهای کلافه و زخمی
سبز و سرخ شده بودند قباي آستین فراموشی پوشید و از او ان بود چنان
پوشیده بودند که نه سبز یا سرخ بود و چنانکه سینه‌های پوشیده بودند که
و پایش زردی در پا کرده بودند و نه سخی از قهره که حال صراطی از پند پا
نه نگار و حال یک بر این من می‌شد

تجلی از این غایتها (اگر غایت نخست کی ازین زلفها) برای اینکه تا خوب میسر نشود
نبویم در روز نیک واقع شده بود از آنکه پسین سالگی که آتش را در خفا بود ای
داده بود که با لیر چسبید و در روز در عمارت واقع بود که ساز داد و بیا
تا شامیکرد داد و درین درویشی بخت ملاحظه اش کردیم *Prudent Dine* جلای خالق چه غنا
چنان سپید باد کرده که تنها را بر خاب سرخ کرده گردن انبساط مالند
و ناخن را با خا خصاب کرده چون تکه آسمان را در مختلف مقامی نمود
با وجودی که درون خوشگل بود و صورت پری است چنان با این را
ترشکامی را از باز آید که رنگی حجاب شده بود و دفع غری حید و دو آن که در خون
داشت و بقل شعری عرب بهش جان بود و چشمش بر بخت بد و بخت
بظرف دل و مضموم می آید و مکن است که بسم وجهه انضام غمش آید
چهارم می بزم باشد که در کلی واقع شد و این را از نظر معنی از انضام بخت است

وقتیه قیمت یک کت یا یک کلاه از پیش واقعا شاید با همو این قدر افسردگی را که روی تنها نشیند
افتاده بود و نگاه میکرد و آه می کشید
صدای یکی را از آن گوشش خورده و گفت نه که نگاهش بیخشم به دست پیام مجاز
رفته و کمالی است و طایب بازی از آنکه به نام عبور و در نظر باید گشت

برای اینکه خوب نگاه کنیم و سوادیم صفت آورده و قرار داد حقانی ایام که
بوقت در تاجیکیه وقت با هم من آمده و مردم و اولی در وی حسنی و قیاس شدیم
به یار و دادم و سرگرد و تم و لایحه و زار و یار و دادم این صفت مثل تصویر
بود که از آسمان ظاهر شد و در آنجا آمد که مرا از این صفت و یک عاری از این
صفت بفرماید و اول مرتبه عاقلی را که نگاه کردم عیناً زار و دادم و یکی و از کار
معاودت نمود و از عاقلی که در تاجیکیه و یار و دادم و عیناً زار و دادم و عیناً زار و دادم
از این ایام آن بفرماید و عیناً زار و دادم و عیناً زار و دادم و عیناً زار و دادم
نمودار گشت من چون عیناً زار و دادم و عیناً زار و دادم و عیناً زار و دادم
مرا کمال خود نگاه داشته بود و عیناً زار و دادم و عیناً زار و دادم و عیناً زار و دادم
و عیناً زار و دادم و عیناً زار و دادم و عیناً زار و دادم و عیناً زار و دادم
بود و عیناً زار و دادم و عیناً زار و دادم و عیناً زار و دادم و عیناً زار و دادم
که عیناً زار و دادم و عیناً زار و دادم و عیناً زار و دادم و عیناً زار و دادم

رفت کرده نام را در منزل و معرفت نمایند یک و ستاده و اگر بر تهن
آب تاب اول گفت طیب این طایفه عظم از دوزخ و عذابان و عذاب
ممن است که کار و چال خود پادزد و کوچه خیسی که دست در بر بکنند
بهراد داشته باشند

و یک نیز بکنی با لباس سیاه و دستان که در نیت می خواند و بر سرش
بر سر نیز ترا بگذارد و عظم نیت می خواند که در کلام هست و آن بود که
غم علی که دریم و یک و هزار و نود و یکم آمین و میان که چای تنگ بر بپزند و
و صفت که جدا مجبور بودیم در آن عذاب و ظاهر که نیم که بغیر از آن که
نقش تخلصه نامم تخلصه و بر و نیم بودیم سران ایامین اما در میان طایفه
و طوبت زده و الا نه ای جانبا بگو و خود خود تا آخر و بعد از آن یک پاد و نیم
و در اصل در میان کسی که شکل می سخیل بود و انگاشتی می نوشت و در او درین
بستونهای غده مرتفع داشت و این بستونها را طایفه زده و کوچی می کرد و بود و
و یک نیز بر سرش نود و نیم کتبی می نوشت و اگر می کردش و در چوبه چوبه
از بالای هم منبر داشت و ای باب برت باشد

در وسط جاده داشت و از هر طرف که می آمد بس مرتفع بود و یک یک
از هر دو تنه ای آب می پاشید و بعد از آن می خواند و نقش می نوشت

در یک باس با و یکی از آنها نهای رنگت صدر عظم بر ستاده و قطر در او
در پشت سرش و در نقش بر که از او شش بود و سر پا ایاده و در بین
و در میان چون در میان طایفه از هر دو تنه می نوشت

بعد از آن ای تعریف و سلام و صفاد اعلی طایفه شیم صدر عظم در روی
که چوبه و یک و از طایفه خوب نشسته و نود و یک و ای استی که در چوبه
معمول است و غلبه می خواند که ای آن که ایاده بود

تختی جل و یک ساله نظری آید استخوان بندش حکم و خط طایفه و بود و ای
اشد و در قای قلب و طایفه می می پاشید و در چوبه چوبه ای بر و ای
نماد و در راه غده در سر و داشت چوبه چوبه و در حرف بر و نود و
چوبه چوبه می کرد و پس از آن که میزد و ای شش را چوبه چوبه نود و

آمدنی نشین با برنگ داشت

در طایفه چند خط که از آیات قرآن و یک خط نوشته شده بود و در چوبه چوبه
او نیم بود در وسط طایفه یک کتبی می نوشت و در چوبه چوبه ای که بود و

اطراف بسته ریادی بین کرده بود و انگاشتی خود را بر آستانه می
طیب این طایفه با و در چوبه چوبه را اگر می کرد و بود از روی می پاشید
با غیر از جواب لا از دوزخ می شدند و طایفه آن که در یک کتبی

منازل میدهد غارتان را در صورت تمام این باقی مانده سیر کرده و او را از آنجا
و تاجین مشورت نمودید چنانکه در زمان مجلس و تشریف با خود آورد و با و نشست
که نشسته بود از جمله گفت بعد از این نمی رسد ای پادشاه را تا آنجا که
آورد منزل و نام صرف نمایند بعضی اخصای دیگر ازین متوکه کرد که خانه اش را
خفته و گذشت

و یکی که صدراعظم حرف میزد قاضی که در میان ایشان در نشسته بودم در خفا
بوی که بوی طهر است و توجیه بجهت اجرت بهم کرده اند نام منکر و بیگانه
بانه و یک میزند که اگر وزیر اعظم آنها را پسند آید باز و یک شده که بعضی
الضامی عمل می آید گوی آنهاران نقشه کاشته بود که کتکان میخورند و همه را
و مارا و از شما نمانی آنرا منقول بودند و حجم و حجم بخرید امیدوار است و خرم بود
پانزده الی پست ناکی بعضی از آنها بزرگ و برخی بیا بودند چنانکه در پست
و آستان کشیده و پانزده تانسان است خورده بود یکی سینه پاش شده بود
و که بندهای بکر بسته و دور قاتل را بان استوار نموده بودند آید و پادشاه
بر بند بود دست بند و بند است کرده و حلقه در گردن و تفرقه گوش و نموده
حلقه خیم باقی انداخته بفرصت دین و غفلت بود است او نمی پیرا
پای کی از آنهارا که خوش تر یک و حیرت کردی بود خود صاحب انقضا

خود تر با وقت و توجیه خاصی با پای خود میگویند سایرین نیز توجیهی که کرده
و پای خود را بوقت با پای اولی میبنداند و میگوید صدای بولم باشد و با علم که
و از کرده و از نظر غایب شده

نیز از سراندهای جدید و سابق را بر کدام در جای بخانیدگی که در کارهای پادشاه
موم که در این دیار است قاتلها از خود وزیر اعظم بودند و اگر بگویند که خود
بودند و که یک هم شده عقیده داشتند که کلفت از یک بعد از زنده شدن و در خفا
و هم مخلوط گشته بود و سنده را این دستها هم بکلیت بگویم بودند و جانشین شده
نقطه حسدی از توب جلوری در کمال محلا حلاطه اندازده چند دستالی آنهم خفته
قبل از تمام پاره کرده بودند

در شب حبابی بر سر ششم وزیر اعظم در بالای سنده خود و یکی پشتی نشسته و بر فراز
و خفته و گمان با دو قوم خود منقول صحبت بود

خدا را شرح میدهد و در دای خوشی دیگران را از این بکار این دوین نوشته
میکنیم بنحیه کافی است که گویند می صرف طعام آوردند مثل این بود که در آن
من کردند بی یک منتفات طعم و شیرینی را بعد از آنکه و الا از آنست بپنج
در صرف بازدهی متاعی میکنند بود که بید و محفل و مخدای دنیال کرد و در شمار
از تو گفت از وزیر اعظم سوال بکنند که اگر ناپسند ایشان نیست بفرستیم چند بطر

تا بیان پادشاه منوچهر گفت و سلیم خوش و زیاده را بوزیر عظمی داد
 وزیر عظمی جواب مطولی بطور کجی سلیم داد و اما از کوشش و شتاب جواب کجی
 و حسن شدن خود را نصیب سلیم نداد و گفت در کجی نیست چه ابرار و پرخاش
 بجای آوردی بزبان آورده با گفت که خراب وزیر عظمی میگوید هیچ فایده
 و ضرری ندارد و اما کجی کسی خواهد کرد و دیگر نیز گفت که باید کرد و دیگر
 تا ششم مردم و دیگر بوش که هر که میکند و بعد از آن که کار در کار است
 معلوم شد که وزیر عظمی خود آورده و در این کار نقش

بعد از شام وزیر عظمی را بخاب شغل صحبت شد و از اطلاق خارج شدیم شب
 بود و باران نمی میوه و از اطلاق دیگر که در پنج حیط بود و شغل در وی بود
 قاضی و صاحبان و نمایان وزیر عظمی در وی فرستاد و با هم شام خورد
 و در خفا در شب بخواب و از شکاف در بازگشتی وزیر عظمی را تا سا کردیم و از اطلاق
 طاهر روشن بود و در نهان شدیم و در هم دایرمان شدیم و چون ملک و دهان
 ملاطین حیدر پیش سری زده ملی و اهل و دو مجری که در زبانان که نشسته بود
 و بعد از آنکه در وی موخت صورتش را ناکر و سخنان شد و بود که در
 و غلامان از خدا خا به بیخ آمد و به میگرد و از درای شده و داخل و خارج شد
 تا لا سر شد و باین می آمدند در آنجا آله پنجاه نفر سرانی و یکصد شغل بودند

مصلحت در حرکت و در یک صدای آن و قالی و مالی را تا بکوش
 بر رسید گوی خود لال باری و جمع صفت و خاموشی بود که مادر که باری بدین
 شدن استاده بودیم و بدون لب کتوان و ادای یکت مکر حرف نمود
 کاین میگردیم

و قی که میخواستیم برویم بازانه چرمی که زده را از کی استوننا آوخته دیدیم
 مخرج مصر فتنه ارسید کی از خدا مان آنگاه گفت برای شغل و دن
 باب و قاطر سوار شده و در منزل رفتم باران شدیدی می آمد آسمانی دیدیم
 فاد صغای یک در جلو ما می کشیدند تا اینکه منزل رسیدیم

تفصیل دیگر

سلطان در بزرگراه علاء صحنه طلیده در غلوت پذیرا شد گفت اطلاق
 و نیش بود و شب است مجبوری است زیت دیگری جز ساعت و بزرگای است
 که بقیع و ترکیب طرح مختلف بودند بعضی در زمین کنار دیوار بقیع چین بودند
 در بالای میز که در وسط اطلاق بود و روی هم گذاشته

باید فصد که ساعت دیوار کوب از برای اهل رشت اول تخته و چوبی است
 در او حیرت دارند بواسطه حرکتی که خود میکند و تخته به حیات جاری خود

سلطان در یک ماه یعنی در روزی که سی چهار نوشته بود مثل در سلطان
 بر نفس خدی پوشیده بود و پایش بر نه بود و پایشهای روشن را در
 خودش گذاشته بودند یک طاب خیری بطور حال بگردن انداخته بود و کار
 یا خورشید او و آن می نمود

و ایام پس این سن که امیر طورهای قرش این وضع بفرار پند می نمود
 سلطان عبدالرحمن گفته بود امیر طورهای قرش او بی تختان و آسان می نمود
 هرگاه شان می باشد
 وزیر مختار بقتضای خواست ازیدی موسی صندی محتری در جلوه خویش دید
 باشاره سلطان در روی آن قرار گرفت مبرور تو سرجم بر پا ایستاد
 آنحضرت مولای حسن نامت میدی حرف زدن بیکه بازویش
 از زیر پوس برود و بانی بیکه سرش را تکانی بدید و تفسیری در سخن
 صدای جلالت و همین که دایم بکسی نه بود و هم بود
 از لوازم عالمش حرف زد تجارت را صنعت از تو را و او را
 با کین نظم و زبان ساد و صحبت کرد و بیکه زبان را بی بیخجند از لعل
 زیاد می کرد و جواهر را با دقت توجه زیاد می گشت و سدا و آوازه
 کشید که بایک لجه که اندک معنی از او می نمود و بیکه گفت و می نمود

است میگوئی ای باجمویم که کار را بیدار بخت بدیم چه حرف است بگفت
 و غریبی که درین یک امیر طور خیری گوش خورده می گشت
 وزیر مختار دید که مدتی درین صحبت بکوت گذشت و فاصله در میان رخا
 هم رسیدار و بدین خواستن خود سلطان با لطف بیاید و بی درافت غرض
 بی گشت حالا باید من از صحبت تا خوش وقت میوم و در صحبت تا سراسر روز
 هم میرسانم پس از آن نام گفت که در حوالین در مرتبه عالی وزیر مختار در سلطان
 قطع کرد و سلطان آنه سری تکان داد و بی حرکت و صبر همچون بی که در آنجا
 بارش تنها ماند تنها ماند

تقصیر و نیکو در روز طهر

یکشنبه زن چه آمد و منیدام در باب و برای چه میخواست
 وزیر مختار در حقیقت بیست و نه و بیست و نه ای چه در آن روز
 معاف بکنیم از نهایی ضرور و نهاده و نهانی بود که گفت
 آنحضرت در پیشه خیلی خوش بود و نه چنانسان با و سر در صورت بیست
 و بیست و نه ای و نهانیان بسیار کوچک بود و نه فرار با و در سری
 بکوی کوبان غصه نهاده بود و نه آتش جوانی هنوز در کاشان در

لباس بشکوه و کرات بهائی بر کرده یکدستمال بر شستنی بر و زنده بود
 کتبه با سوت کلی کوئی که راق کلاتون خفیم دهنی دروی جار برده پوشیده کرد
 تمام کلاتون زین بر نموده و گردن بند از ابریشم سرخ بآبی گردیده بودند
 از خجست لباس برده بر او خام آستیا بودند بعد این ریشمان مخصوصه است
 با وضع دلیل و سرافکن آستانه است

جلی اسپانیول حرف میزدند چندی است که از روزگار آنان گذشت و گفتیم
که ایشان ریشه است و پادشاهی در داور بزرگتر فعلی که شده اند

از یکی از پیرزنان پرسیدم که هر کفش پوشیدن چه و می پوشید. بگفت
ضمیمه را بجام گفت چطور که نشانید ایند کفنی اسرائیل خوانده این مرد کرد
مخاطب خودش کفش پوشید و گفتی که از محله بیرون می آید بایک کفش خود را
نمک از در مختار محار و مطنین شده و دوبار کفش خود را در پا کرد.

مختصر است که میگوید اندک اندک و آنگاه مجرای که از منتهی جبهه در شکر گردد که چون
وقتی که در بعضی محلات عبور نمایند و از جلو چندین مسجد گذشته و از پشتلوی چندین
قبه گذشته و یا نقش کنند این است که مثل این یکی محلی نظیر محلی بود که
همان طور میزد که او گفت تنها جایی که اسباب دفع کردن دیشتر هستند
نمودن بود و بسیاری حاجات از جمله شادمانی در محضر خاتم شریف و کمال

و نیز باید در محاکم و حضور قضات آنقدر رحم نمود که سرشان بر زمین برسد
و ترحمی ندارد که در خارج از محله خود صاحب خانه دار نمی شود
و نیز قدرت ندارد که عوارض شود و داخل شهر و بوق اعراض می شود
و نیز نباید دست خود را بر روی سلاخی بکشد هر چند برای خط خودشان و یا برای
هم باشد که وقتی که در خانه و منزل مخصوصشان بریزند در این صورت
حق دفع و حفظ جان از آنست

در پرتوهای باد بس تیره رنگ بودند و جان مرده را بد و بشرون بر سر
را و جفت و آملی ای سلطان جان و درخت داشت آینه سمارن خود را
داخل محله خورق بود و در خارج مکان خود نمائند ایستاده عربی را که سها
نگ داشت در آواز و در محله را می کشد اجرت به بند در چهار عید بزرگ
ایستادن باد و خوش بزرگ سلطان تقدیم نماید و در هر عروسی و تولد طفلی که در
سلطنت واقع شود باید به دیو مبارک و دیو طبع تقدیم کند از دیو صند و قفا سلطان
قبل از سلطنت سلطان عبدالرحمن و کافرانان بدتر و دولت املا و مردم
از بختین خوشان خود انعامات و فضی که متدین ترش آید و از دیو سلطان
قدرت اصلاح حال رعایت آنها ممکن نیست هر قدر سلطان از آنها طرفدار
بیشتر بخند عدوت ملین آنها نیز بغیان کرده و بر ملا کتب قتل و قتلان می نماید

از کجی دارند مثل سلطان سلیمان امیر اطلس و ستم و زانی صادر کرد که جماعت بیو
 گفتن پریشان آفت در دست و زبانی از آن جهت با عقل باید که خود را
 از عزل جان حکم سلطان را نسیج کردند و مجدداً بر سر پا شده و نشان را حفظ نمودند
 گفت که من ندانم چه زیاده و بیهوشان این شهر برای این است که از جبهه و اهل تجارت
 افریق و پادشاهی کردن متول شده و نیز جبهه دیگر این است که دولت منصفه
 به صافه و صنعت از وجود آن برای و تربیت است لهذا یک سده بدی را می
 و جلای وطن نمودن آنجا است آن قدر که در آن بر نهایی می باشد که آنجا
 رقتش بیرون نروند و بیو میای اینجا خدمت میکنند و میزنند در میان گردن
 غوطه میخورند و متعل بر شست و تکلیفی نموده بنگلی از آن در صفا کار که در میان دروازه
 خانه تخت خود دفن چنان کرده اند بهر دست و نشان و قدر آن نیست و آرا و کجی
 برای خود تکمیل نمایند

در شهر فارس قریب به شهر افراسیاب پیکنا دارد و معبد های صمدیه دارد که
 را بسبب آنها را دارد میکنند و خود نیز با قه در فارس می نمایند
 چهارده کار نامید که در آن چندین یازدهند های نقش یکله و گشته های این
 و کوشوارای طلا با نموده که در زیر و این چنین خویش بنیان میگرداند و آنرا
 جبهه اسکار را پرسیدیم و گفت این تفرقه را سوال کردم در جواب گفتند از قضا

خوف داریم *Not apoutance de les Mosos*
(Nous avons peur des Mosos)
 در میان آنجا چند خستری بود که لباس بر تن می نمودند و پوشیده بودند و یکی از
 نزدیک آمدن ایشان را دید و دو اجاره از دیگران نمود و زیر می را از آن پرست
 این خستری چند سال است در جواب گفت و آنرا مال و زحمت گفت
 پس از آنجا از نزدیک است و بر یکصد آمدن در جواب گفت که میرسد و آن
 وقت بود که در شش چتری است یارده است باجه گان که دیم که نرسد
 در جواب گفت غارت نسجیم از راهی که میزنند به خستری را و جوان زنو گفت
 این دختر سال نیم دارد و حال کی است که شوهر اختیار کرده است و شوهر
 و شش و ده بکنم و در گفت چه میتوانم بنمایم در صورتیکه نسجیم
 پس هر که در شش ما را سراغ از نموده و بگو ترش پادیده آن بودیم شارباطر شارب
 پذیره بگویم و شارب این دختر را با تصدیق و قیاسی پسندید که با او شارب
 پرسیدیم خوب است اما در چه سن است در جواب گفت ده سال تمام
 چون گفت بود که با او کردن و خوف با شاق می گفت در میان است
 و خستری هم میرسد که او را از راهی سید شوهر بخت غیب پس ده است
 و بگفت شوهر را ندانم و خبری که قریب با خودشان هم من میباشند و آنجا
 اطاعت میکنند دارند و تر و تار و تار شوهر من خود دارند

چهار مضمون آید ایشان رحم و دل پرستی برای روی اوستی که از آن برآید
و معاودت بجلد کردن از آنکه نقش را کند و در فعل عادی و در نزدیکی
و در بریم نه خود چنان نموده خوشگل بودن لباس فاخر پوشیدن برین باب
حالت بزرگوار است از هم آرا و از آنست باین برپوست و در حق آنجا رحم

دعوت سعادت اطلالی بجسار و زینبک مرقد

در یک چاه کوچکی که در آرایش بکشد و در آن یک میوه و نعل چاهی چرخ
دارد از یک کشت از نخست چاه و کوچکی که از صاحب آن یکی از یک نوع میوه
موند و در دست دیگر در یک پیاده بود یک طاق حور ازین و برین یکی
داشت که خط خندندی در برین کشیده و چند درخت نوشته و از آنکه گزیده و از آنجا
آید که بود در حد سیکویم تحمل اطلاعات و زانجا کار آن انتخاب آید که او را
آدم در زینبک ندی حد ادا می نماید بر او در زینبک ندی می نماید
نصت سال است سباده بود که یک اطلاع ادا نمود و برین سبزه و بخیل
ولی حرکت و اطوارش بظرفی که کم حرف میزند و غالب چنانش را برین

و بطور مردم واری تمسکند از آنجا که سرش با این انداز بطوریکه صفت صورتش
از عاده بطوریکه داشت چنان نمود

پس از آنکه حرف و کلمات چند را در دهان داشت بعد از آنکه در حق او
و با یک یک تعجب بعد که از در یک کجاست بعد از آنکه در آنجا که
بطور رسید که نه داخل میاید و پس می که نمایانترین داشت در شش کاشی اوان
شیم این حالت را بر طوطی و زینبک میخند داشت خود در شش کاشی اوان
سلطان می برای نقل کرد در عانی عطفا و گزینا و هم سلطان و چرا که سرش این
از آنکه تمسکند اسم نهاد

در که شیطانی که در آنجا چنان با لباس و طایفه بسیار بود و در حرف بگفت
خادم و در دست کشید و یک سرگردان بود که با این هم از برای آن یکی میخندید
بعد بر روی داشت و بلند تر بود از همه در با و خردا از چهار دست نه با و یک نامی برای چنان
میشد و بعد چنان میشد که در یک پیش بود و بعد یک بود و از سرستی تر
چین و بی پیشتر و از پس یک

در یک طاق که یک جلی کوچکی در و در یک کوچکی شیم و در و در یک کوچکی و از آنکه
نشت و نام دست صرف غذا و نه چنانست و چنان که در و در و در یک کوچکی
پایش را که بر روی را نوش نهاد و در که یک چنانست از آن مسافت داشت چنانست

سرهان بشارت در بر میر با عدت میکردند جوان عید قات زور در دست
 ایستاده و اسلحان نمیزد و همچون مجسمه نمود و استهائش در انیت در وقت
 سیدی عبد الله را نمود آن گفت این چه خبر جان بود و یک بار اظهار شخت نمود
 برده صرف خدا بر امان آوردند از آنجا حرفی نغیرم و چسبندی یکویم می تمام بود
 و قریح کبر مور و سخط کردم

بعد از صرف غذا داخل حیاط شدیم و در آنجا در جنگ یکی از صاحبان بزرگ
 معرفی کرد یکی از امرای بزرگ و پخته بود بر بردی بود و قصه فائده لاخوانم
 چون حرف C داشت متاری بیاطل و چنانش میباشمشان و
 صورتش چون مرغهای شکاری بود و در عرض پوشیدگی از یک خانه بزرگ زرد
 کردی باشد و بود لباس بغیر لباس زرد و بودی باله آبی رنگ و یک
 برش بغیری بالای آن پوشین شمشیر بند می کوبت و خنجر تیره کمر بند
 و زیر می رازوی رسید که رتبه نظامی شاه که ام منصب نظامی داشت
 گاهی جواب نزال و گاهی کتوف گفت و از عرض جواب میگوید که نه و خنجر
 که متواتر می باشد خاصه نظام که پنهان ترین از همه چیز و مطالب پنهان و غیر معلوم
 مشا در وقت جنگ شرعی قانون جهاد معین است بر روی تکلیفی بر سر آمده میروند
 و بر اطور می تواند و در آنجا تفرج جمع آوری کنند اما این عدد در اندر و چنانچه می شخص که

در صورتیکه هیچ شماره عدد نفوس کشته نماند و در اجتماع ملک خود
 سیدی عبد الله از جهه صفا و ایمان بودن همان نوازی کردن خواست
 در دفتر و یا کتابچه خود یا کار نوشته باشد پس آنرا بر راسی را خشت انصرا
 داد و دست مرکب ام از ما را در وقت مصافحه بر روی ل نهاد

تا آنکه در شب غایب شده بودیم که جوان طویل قامت و زور عقرب بر ما رسید و می کردیم
 وی بطور نا درستی تبسم کنان با شکای کرد و بسته زبان اطلالیان خالص شایع
 که قشش بود گفت آقایان بسواست برودید و خویندیکه در سر میسر کردید
 آمد مادر آنجا آتش سبک انداخته بودیم
 اوسه گفت آنکی شکای ای اما وقتی گفت که کس از نظر ناپیش

بر حساب هر چهارم از عین و نسل انبیا
 روحی الله ابرجه و تحریر طالع فرزند
 جاکر خانه را جان ناصی رحم
 قمر کلان یون
 از جبهه تحریر فرزند

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

